

پروفسور رزان خمیسو

# خود را بشناس

شیخ الحدیث سفا

از انشواراب

بنگاه مطبوعاتی صفی علیشاه

آلسن ۲۲۰۴۹

برچیده از کتابخانه دیجیتال هندوستان <http://dli.iiit.ac.in>  
باز تکثیر از کتابخانه کتاب فارسی <http://www.KetabFarsi.com>

چاپ کاویان

۹۳۳۳

برچیده از کتابخانه دیجیتال هندوستان

<http://dli.iiit.ac.in/>



نقاب و پرده ندانند، نگار و نگار ما  
تو خود حجاب خودی، حافظه از میان بر خیز  
حافظ

از: ژان فینو

فلسوف معاصر فرانسوی

# خوف را بشناس

ترجمه:

شیجاع الزین

نشر:

پنجاه و نه سالگی، بیست و نه سالگی، سی و سه سالگی

## مقدمه مترجم

در دل هر ذره آفتابی نهفته است که اگر روزی سر بدر آرد جهانی از جلوه رویش خیره خواهد ماند. اگر روزی آن نیروی عظیمی که در درون جزء جزء اجزاء آفرینش مکان دارد و علم امروزه آنرا انرژی درونی آتم میخوانند، حجاب ماده را که بر گرد آن مکان گرفته است در هم شکند و آزادانه بیرواز در آید، چنان بال و پری خواهد زد که دنیای پهناور را بیک حرکت بهمراه خود تکان خواهد داد و منظومه لایتناهی را در برابر نیروی خویش زبون خواهد ساخت.

هر ذره که خویشتن را بشناسد از میان خود و سرچشمه کل انرژی که او و سراسر عالم خلقت از تغییر شکل آن بوجود آمده اند حجاب محیط و ماده را بر دارد، ره به منبع قدرتی چنان عظیم برده است که در پیش او هیچ چیز جز ابدیت موجود نخواهد بود و آزادانه خواهد گفت:

فیض روح القدس از باز مدد فرماید:

دیگران هم بکنند آنچه مسیحامیکرد!

Gnôthi Seauton: <sup>(۱)</sup> هزاران سال است که این جمله از زبان

فیلسوف بزرگ یونانی بر پیشانی معبد دلف نقش بسته و هزاران بار بهمراه

---

۱ - جمله یونانی سقراط یعنی «خود را بشناس» که معمولاً آنرا بجملة لاتینی

Noce te ipsum ذکر میکنند.

زمین گم گشته در زیر آسمان کی بود چرخیده و در تماشاخانه عالم ناظر تحولات و تغییرات شکفت انگیز شده، و معینا هر چه دور زمان بر خطا های گذشته قلم نسخ کشیده، این حقیقت روشن تر گشته و بر عظمت آن افزوده شده است با این همه هنوز چه اندازه راه مانده است تا بشر بسر منزلی رسد که در آن کاروان اندازد و راه بی پایان خویششن شناسی را پایان یافته شمارد.



داستان نیکبختی بشر از روز نخست تقل هر مجلس و نقل هر محفل بوده و در هر جا و هر وقت، بزرگان جهان در اطراف آن سخن ها گفته و داستانها زده اند کتابی که امروز ترجمه آن بحضورتان تقدیم می شود، اثر فکری یکی از همین بزرگان معرفت است که علاوه بر نشان دادن راهی مخصوص بخویش اوراق عقاید و اندکار پیشینیان را زیر و رو کرده و خلاصه آنرا بصورت مجموعه ای آراسته و منظم در دسترس شما گذاشته است.

این کتاب محصول پنجاه سال عمر فیلسوفی است که پیوسته با دفتر و مطاوعه سروکار داشته و بمقتضای دستور بزرگت فلسفه خود، کار و کوشش را سرمشق جاودانی خویش قرار داده است، و اکنون اثری را تقدیمتان میکند که نتیجه نیم قرن فعالیت و کوشش متعادی او بوده و مجموعه ای از کلیه اصول و قواعد اخلاقی بزرگان گذشته و خلاصه نظریات خود او بشمار میرود.

آیا این کتاب خواهد توانست شاهد گمشده ایراکه از آغاز زندگانی در پی وصلش گشته و ره بجائی نبرده اید، بشما معرفی کند؟

شاید ادای پاسخی مثبتی بدین سؤال مشکل باشد. معینا هر چه هست

«خود را بشناس» اثری است که شما را بیک منزل دیگر باستان این معبود

آسمانی نزدیک بسیار دو یکمرحله تازه از اسرار نیکبختی را در پیش نظر تان  
فاش مینماید.

بزرگان و نویسندگان خارجی، در حین دوران کمی که از انتشار آن  
میگذرد، درباره این کتاب و مؤلفش سخن فراوان گفته اند و از این سخنان  
قسمتی در صفحات بعد نقل شده است، مع هذا وصفی که خود کتاب از خویش  
میکند بطور یقین بالاتر و مهمتر از کلیه اوصاف دیگران است؛ و بدین نظر  
من از درج عموم نظریات بزرگان صرف نظر می نمایم.

این کتاب در ظرف مدت کمی که از انتشار آن گذشته بدریافت  
جائزه از فرهنگستان فرانسه موفقی و هیجده بار در فرانسه تجدید چاپ  
شده و بقسمت اعظم از زبانهای دیگر، همچون انگلیسی، آلمانی، ایتالیایی،  
اسپانیولی، لهستانی، یونانی، رومانی، سوئدی و روسی که خود نامر در  
پشت کتاب اشاره کرده است ترجمه و انتشار یافته است.

در ترجمه این کتاب من فریب نمی از آنرا که در یروط با این مسیحت  
و زندگانی بزرگان و فلسفین مسیحی و با مکررات و زوائد بیفایده بود  
حذف کرده و فقط فصولی را باقی گذاشته ام که بطور یقین برای خوانندگان  
عزیز سودمند خواهد بود.

تنها توصیه ای که در اینجامی توانم بکنم اینست که هر يك از مندرجات  
این کتاب را با دقت کامل بخوانید و بخاطر بسپارید، تا بتوانید با حصول  
نظریات فیلسوف تیرین سخن فرانسه ای که برخلاف عقائد سایرین مهلو  
از خوشبینی و امیدواری است آشنا گردید و شاید نیز آنگار بکار بندید.

تهران - شجاع الدین شفا

## چند نظر از مطبوعات خارجی درباره این کتاب (۲)

موسیو فینو با نگارش این کتاب توانسته است بطرزى معجز آسا بار سنگین یأس و اندوهی را که خوانندگانش در زیر آن کمر خم کرده بودند بردارد و آنها را بسمت دنیائی مملو از سعادت و شادمانی رهبری کند.

ژورنال ده دبا - پاریس

\*\*\*

بعقیده ما مؤلف این کتاب از هر حیث شایسته آنست که در ردیف راهنمایان بزرگ اجتماع، در رتبه آپیکاتورس ها، عازم اژورن ها، نیچه ها و تولستوی ها قرار گیرد. کتاب او از جمله آثارى است که بیش از هزارها فلسفه خشک و خسته کننده فلسفه در دلها تأثیر میبخشد و بدینسانرا بتغییر روش ختمای خویش وادار میسازد.

مجله بین المللی سوهیولوژی - پاریس

\*\*\*

تمام مساعی نویسنده در طی این کتاب در راه انجام این منظور بکار رفته است که ندای خوشبختی را مانند یک سعادتی در گوش همه کس فرد خواند بطور یقین زبان فینو با این اقدام فوق العاده خود در ردیف  
• این قسمت از نظریاتی که بطور تفصیل در آخر کتاب اصلی مندرج است  
صحر نمونه انتخاب شده است.

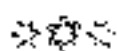
یسکی از معماران بزرگ بنای آینده ایست که در دنیای افکار بشری بر پا خواهد شد و عشق و عدالت نام خواهد داشت .

**آنال پولیتیک الیتر - پاریس**



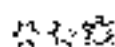
این کتاب ، قبل از همه چیز یک کتاب تربیتی است که دست کمی از بزرگترین کتب تربیتی دنیا ندارد .

**ادو کارتور مدرن - پاریس**



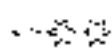
بمبنده من ، هیچ اثری بهر ، زیباتر ، جامع تر و تسلی بخش تر از این کتاب که از همین امروز میتوان برای آن موفقیتی تصور ناپذیر پیش بینی کرد . نیست .

**اکسپرس دو میدی - تولوز**



زن فیثو بطور یقین محبوب ترین و تسلی بخش ترین فلسفه ایست که در قرن اخیر برای بوجود گدایسته است . هریت از آنرا از نماینده کامل روحی است که ، سادمانی در حیره زندگانی آبخند میزند و بسا سلاح خوش بینی و نیت خواهی اهریمن آلام و مشقت روحی ما را از میدان بدر میکند .

**نوول - برده**

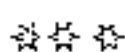


در این کتاب در اندک مدتی بتمام زبانها ترجمه شده و در دنیا آموزشدهی اخلاقی و فلسفه مورد بحث قرار خواهد گرفت ، زیرا عمده آن ، اثری دقیق و جامع وجود آورده . بلکه بطوری مؤثر سخن را ، به دست که کمتر کسی میتواند از غوغای آن بگریزد . بطور یقین



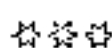
روزی خواهد رسید که تمام آن کسانی که کتاب او را خوانده و بر اثر آن بسرعت سعادتمند و معهود ره یافته اند، ژان فینو را بزرگترین مربی و آموزگار خود خواهند دانست.

### ایل پوپولو رومانو - رم



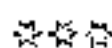
ژان فینو، با قریحه ای سرشار و فکر بلند پرواز خود مسئله نیک بختی بشری و سعادت اجتماع را از نظری مورد مطالعه قرار داده است که گرچه کاملاً مخالف با راهی است که عسی مسیح در پیش گرفته است، معیناً از حیت نتیجه و فایده دست کمی از آن ندارد.

### ریویو آوریویوز - لندن



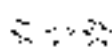
فینو در فرهنگ فلسفه خود سعادت را بطوری تفسیر میکند که یکی - تفسیر سابق فلسفه و نویسندگان فرق دارد. بهمین جهت است که میتوان با اطمینان تمام این فرهنگ را سر سنسله مکتب جدیدی در علم فلسفه دانست.

### ژورنال دو بروکسل



مصنف در طی این کتاب بمانی آموزد که چگونه میباید سعادت آسمانی را در عمق وجود خودمان جستجو نمائیم. صحتی که درباره تیکو کاری، حسد و سایر قسمتها نوشته است، هر یک این مقصود را بنحوی تمام برررس میدهد.

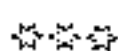
### فرهنگ نیلات - وین



ژان فینو موفق شده است که بر روی موضوعی که کسی که در

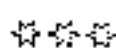
نوثر جدید طرح افکند. بدبختانه برای ما غیر مقدور است که قسمتهائی از آن را بعنوان شاهد مثال اقتباس و نقل نماییم، زیرا در اینصورت مجبوریم تمام صفحات کتاب را بار دیگر در ستونهای روزنامه بچاپ برسانیم.

### فرانکفورتر تسایتونک - فرانکفورتر



اگر انجیل حقیقی انجیلی باشد که برای سعادت بشر بوجود آمده باشد، این کتاب و نظایر آن بیش از کتاب عیسی قابل استفاده است، زیرا هر صفحه انجیل ما را از شادمانی و خرمی دور میکند. در صورتیکه هر صفحه امثال این کتاب ما را یک قدم بسر منزل سعادت و نیکبختی نزدیک میبرد.

### ایمپارچیااله - مادرید



بطور تحقیق میتوان این کتاب را یکی از مفیدترین آثار فلسفی و اخلاقی اروپا بشمار آورد. زیرا که در آن سخری نیست که با تلقین شهامت و نیکوکاری توأم نگشته باشد. بلاشک ارزش این کتاب از ایجاد معنوی کمتر از یک اختراع مهم علمی نیست؛ و بر عکس شاید خیلی بالاتر از آنست.

### ایلوستر از یونا ایتالایانا - رم

## فصل اول

### نیکبختی و نیکبختان

زندگانی از نظر فلاسفه - ماونیکبختی - يك اشتباه بزرگ -  
حیات و عقاید رواقیون - گفتار جمال پرستان - کلیات

چو غنچه گرچه فرو بستگیست کار جهان  
تو همچو باد بهاری گره کشا میباش

حافظ

« فلسفه میگویند: زندگی خواب عمیقی است که با خوابی  
عمیقتر پدید میآید. و ما که در زمره خفتگان این وادی محسوبیم .  
بی آنکه بر حقیقت قضایا اطلاعی داشته باشیم ، روزی چند بر روی این  
کره خاکی روزگار میگذرانیم و سپس سر در میکشیم و برای همیشه  
در درون آن مکان میگیریم » .

خواه این سخن درست باشد و خواه خطا ؛ اکنون که ما در زمره  
زندگانیه های بیداریم تا از نعمت حیات تا آنجا که ممکنست استفاده  
بریم و ازین خوان رنگین تا آن حد که در اختیار دست بر خوریم .  
روزی جزو که زنده ایم همچون زندگان حقیقی بسر بریم تا زمانیکه  
سر در خاک کشیدیم و دست از جهان شنیم غمی بر دل نداشته باشیم .  
پیدا که نیکبخت باشیم و از بی نیکبختی صرف مسامحه کنیم .

عمری که بتلاخکامی و ترش رویی بگذرد، بحقیقت عمر نیست، شکنجهٔ طاقت فرسائیست که هرچه زودتر پایان رسد آسودگی ما غزوتتر میگردد.

بشر از هنگامیکه در روی زمین عمر میگذراند همیشه یکمقصد عالی در برابر خویش داشته و برای وصول بدان کوشیده است، و آن جلب نیکبختی است. خواه در دوران جوانی و خواه در روزگار پیری، همین اندیشهٔ علائقی است که مهنای تمام افکار ما را تشکیل میدهند.

ما همه در خوابی عمیق غوطه وریم و خیال نیکبختی، رؤیای آنست واقعا اگر جلوۀ دلفریب این رؤیای شیرین نبود، حیات بشر چگونه پایان میرسید و ما که از هر طرف باخطرات بی‌شمار و گوناگون احاطه شده‌ایم، چسان میتوانستیم روزگاری با موفقیت بسریم و در این راه پر نشیب و فراز بی آنکه از پای در افتیم بسر منزل مقصود برسیم؟

همه در جستجوی این خانهٔ سعادتیم، لیکن هر کدام بشیوه‌ای مخصوص بدان روی آورده‌ایم، پارسای گوشه‌نشین رمز سعادت را دعای نیمه شب میداند و عاشق بیقرار حقیقت نیکبختی را در چهرهٔ محبوبه مینگرد. مرتاض وارسته اندیشهٔ وصل شاهد مقصود را با کشتن نفس اماره در سر می‌پرورد و جهانجوی دولتمند جلوۀ معبود را بنمی‌ومد عشوق انتظار می‌برد.

نیکبختی چون شاهبازی است که بر قلهٔ کوهی بلند آشیان دارد و ما همه ره‌نوردانی هستیم که برای رسیدن بدین شاهباز خوش-خط و خال درین کوهسار پر نشیب و فراز گام برمیداریم. راهیکه در پیش روی ماست بسی دواز است، لیکن از آن بیشتر حرارتی است که برای

وصول بدین شاهد زیبا روی در دل داریم و در پی وصلش مجال سستی  
باقی نمیگذاریم .

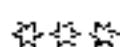
معهذا چقدر کمند کسانی که بتوانند این راه طاقت فرسایا بدرستی  
پایان رسانند و با موفقیت در آشیان این شهباز بلند پرواز جای گیرند .  
نیمی از مسافران این طریق ، در نیمه راه از محنت سفر بر زمین  
می افتند و قسمتی از نیم دیگر نیز در این مرحله جان سپارند بی آنکه  
ره بسر منزل مقصود برده باشند . تنها معدودی از راه پیمایان قادر میشوند  
که بر قلّه این کوه دست یابند ، و آنان نیز بر دو دسته اند : قسمت اعظمشان  
کسانی هستند که هر چه داشته اند بر سر این راه نهاده و از پی این مقصود  
فدا کرده اند . ره بوادی مقصود برده ولی از ره نبردگان بیچاره ترند .

هنگامیکه با آخرین مرحله سفر میرسند بیش از نیمه جانی در تن  
ندارند . زمانی که با آشیان پرندۀ نیکبختی پای میگذارند از دست توانی  
بر زمین میافتند و بیتابانه صدا بشکوه بر میدارند . همه چیز در نظرشان  
فریبنده و همه جا یأس آمیز است . سعادت را کلامی بی مسمی میدانند و  
افتخار را نامی بی معنی می خوانند . بزندگانی جز بچشم تحقیر نمینگرند  
و بر گیتی جز بصورت زندانی تیره نظر نمیکنند .

راه پیمانی که يك عمر در این راه گام برداشته است . هنگامیکه  
خود را بر سر این کوه بلند می بیند ، بجز يك سلسله خاطرات تلخ و زویدی  
غم انگیز چیزی با خویش ندارد . نیکبختی را محبوبی مینگرد که يك عمر  
در پی او گشته و جز زر و زیور فریبده اس هیچ چیز از او نیافته است .  
روزگاری در پی سعادت جستجو کرده ، لیکن اکنون زمین زویدی  
طالابی بجز حزن و غمی جانگداز که تا اعماق روحش نفوذ کرده و جهان

را در نظرش محنت‌کنده‌ای تازیانه جلوه داده است ، تغییری نمی‌یابد .  
 آنگاه خویشتن را در معرض اشتباه و فریبی موحش می‌نگرد ، سر بر زانو  
 غم می‌گذارد و عنان‌گریه را سر میدهد ، بر عشقاتی که درین راه تحمل  
 کرده است افسوس میبرد و بر عمری که در اشتباه بسر برده است تأسف  
 می‌خورد .

اینان از زمره کسانی هستند که راه سعادت را با اشتباه گرفته‌اند ،  
 بجای آنکه درین کوهسار بلند جاده‌ای صاف و هموار در پیش گیرند  
 از پست و بلندیها براه افتاده و در سنگارخها و خارستانها قدم گذاشته‌اند .  
 چراغ عقل و دانش را با سنگ خودپرستی و کوتاه‌نظری درهم شکسته  
 و خود در ظلمتی عمیق حرکت کرده‌اند . لیکن گروهی نیز هستند که  
 از نخستین وهله نزدیکترین راه وصول بدین مقصد عالی را در هد نظر  
 آورده و پیش از آنکه قدم درین وادی گذارند ، نشیب و فراز و زبر و روی  
 آن را بدقت در معرض سنجش نهاده‌اند . تنها این دسته‌اند که بسر منزل  
 حیات ره برده و راز نیکبختی را با مفتاح عقل دریافته‌اند .



نااهای تیره‌بختی و بینوائی که هر روز در هر گوشه و کنار عالم  
 طنین می‌یافتند بسی غم‌انگیز و جانگداز است ، لیکن از آن غم‌انگیزتر  
 نااهاییست که با آرامی از سینه بینوایان برمیخیزد و پیش از آنکه بله‌های  
 آن‌ان رسد در کنج تنهایی و بی‌کسی خاموش می‌گردد .

بهر که بنگریم و هر جا که روی آوریم ، همه خود را تیره‌بخت و  
 بیچاره می‌بندارند . ندای نومیدی از هر روزنی که قلب انسانی در پشت آن  
 مشغول نپیدن باشد بلند است .

لکن آیا همهٔ این ناله‌ها و افسوس‌ها زادهٔ يك سوء تفاهم و اشتباه ساده نیست؟ آیا برآستی ما بدبختیم و حق داریم که از بدبختی خویش شکوه کنیم؟ آیا حق داریم دنیا را با تمام زیبایی و عظمتش برای خویش تنگ پنداریم و زندگانی را با همهٔ شیرینی و حلاوتش در کام خود تلخ سازیم؟

خیر: ما همه قربانی يك اشتباه ساده و شگفت‌انگیز شده‌ایم؛ و هر چند نیز که رونق تمدن افزوده میشود این اشتباه فزون‌تر میگردد. یکی از بزرگان معاصر میگوید: «مدانیت کنونی سرمایهٔ مادی‌ها را زیاد میکند، لیکن از ارزش روحیمان میکاهد. آنچه را که آرامش و صفای باطنی مینامیم از دستمان میگیرد و در جای آن مشتی اضطراب و اندوه برای منافع مادی چیزی باقی نمیگذارد!»

معیندا دنیای مابسی شگفت‌انگیز و نشاط‌آور است. کسیکه خوشبخت نیست حق آن ندارد که از دست ناسازگاری گردون شکوه کند و بر گردن جرج و فلک ناسزا گوید، زیرا بحقیقت مقصر اصلی خود اوست.

آن‌کس که جهان را از پس شیشه‌ای تاز مینگرد و از تیرگی و کدورت آن زبان باعتراض میگشاید، جز بر خود ایرادی نمیتواند گرفت. دنیا همیشه بر يك حال بوده و خواهد بود؛ تنها ما ایم که هیباید سر نوشت خوب و بد خویش را تعیین کنیم و در صحنهٔ زندگانی ممانعی را که شایستهٔ آن هستیم اشغال نمائیم. بر چهرهٔ روزگار بخندیم تا او نیز بر روی ما لبخند زند و با پیوسته روتوش کنیم تا او هم جز ترس و زنی بها نشان ندهد. برای چه ما همه از دست تیره‌بختی و بی‌چیزگی خویش شکوه داریم؟ پاسخ این سؤال بسی ساده است. جهت این است که جهنمی حال را

فراموش کرده و بآتیه پرداخته ایم . ما در جهان زندگی خویش هرگز بدانچه که هستیم نمینگریم . حیات را برای نیکبختی کنونی نمیخواهیم و مساعی روحی خویشتن را بر روی «حال» تمرکز نمی دهیم . پیوسته نظر بآینده دوخته و همچون کورانی که بام تا شام سر بر آسمان دارند از دیدار زمین بی نصیب مانده ایم . در پیش خویش دنیائی پر جلوه و فروغ می بینیم که در آن همه جا غرقه درو گوهر است و همه کسی برمسند بزرگی و جلال جای دارد ، نه غمی بر آن حکمفرماست و نه ناملی ، از هر طرف بانگ سرور بر میخیزد و در هر سو آوای شادمانی شنیدنی می افکند . لیکن هنگامیکه ازین رؤیای خیالی حیرت میکنیم و از بی درک حقیقت بزمین می نگریم ، ناگهان یکه میخوریم و بخود می آئیم . آرزوهای دافریب خویش را نقش بر آب می نگریم و اندیشه های بلند خود را از بنیاد واژگون می بینیم ، آنگاه صدا بشکوه بر میداریم و از دست زمانه نالیدن آغاز می کنیم . دنیا را مسئول می گیریم و چرخ و فلك را مورد دشنام قرار میدهیم ، در صورتیکه بحقیقت از هیچ چیز بجز خود حق نالیدن نداریم .

همیشه در اطراف ما ، در پیش روی ما و در پشت سر ما هزاران نفر هستند که بر اثر همین خبط و اشتباه از جاده اصلی حیات بدور افتاده و بسختی بر زمین خورده اند .

اغلب اینها کسانی هستند که فریب بدبینان و سفسطاه کنندگان را خورده اند . فلاسفه جمالگی عادت دارند که از نام خوشبختی باحقارت و بی اعتنائی سخن رانند و کلمه زندگانی را با پستی و ناقابلی توصیف نمایند . درینا هر چه می خواهند بگویند ، در تمام مظاهر زندگانی مسا



هیچ عاملی نیست که از وجود نیکبختی محبوب ما داستان نگویید. اگر اندیشهٔ وصول بدین سعادت آسمانی نبود بیقین هیچ موجودی در عالم یابرجا و قادر بزندگانی نمی ماند.

خدایان کوه المپ عادت داشتند که در هر هنگام که مشکلی از حدود عقل بشری تجاوز میگردید کار بمراحل باریک میکشید تا از جایگاه خود پائین آمده و بصورت مردمان، کسان را رهنماهی کنند (۱).  
 الههٔ نیکبختی نیز، هر زمان که کسی وجود او را مورد تردید قرار دهد، بنحوی مرهوز ظاهر شده، يك لحظه حقیقت خویش را نشان میدهد و باز از نظر پنهان میگردد.

برای اینکه این دلیر گریز پارا اجازت گریز ندهیم و راه نگاهداریش را دریابیم، می باید دستورهایی را که پیشینیان و معاصرین داده اند، با یکدیگر در افکنیم زیرا چنانکه گفته اند تنها با تضاد افکار است که برق حقیقت بیرون میجهد.

قدما بامایگفتند که حیات زمینی چیزی بجز نخستین منزل زندگانی ابدی آینده نیست و بهمین نظر پیوسته بما توصیه میکردند که بشندی و غم این جهان واقعی نگذاریم و رنج و الم آن را در انظار بهشت جاودان بی قدر شماریم.

معاصرین بر عکس میگویند که هر چه هست در همینجاست و در ورای این عالم مادی هیچ چیز صورت حقیقت ندارد ...  
 ما نمی خواهیم در صحت و سقم یکی از این دو اظهار نظر کنیم و اولی را بر دومی یا دومی را بر اولی رجحان گذاریم. زیرا که بر سر

هر يك از آنها عمرها پايان رسانده و دفترها سپاه کرده اند، و معيذا  
توانسته اند، بحقيقت قطره ای از اين دريای بيکران ره برند و کمترين  
مفتاحی از اين معمای لاينحل بدست آورند.

تنها موظفيم که اين دو نظر را به يکديگر در آميزيم و دستور  
زندگی را چنين خلاصه کنيم که «در دنيا نيسکبخت باشيم و چنان کنيم که  
اگر دنياي ديگر نيز دريی باشد از نعمت نيسکبختی برکنار نمائيم»

خواه از پس اين جهان جهانی ديگر باشد و خواه نباشد، بهر حال  
زندگانی ما درين گيتی حتمی است و بنا بر اين هر کدام از ما بايد همچون  
گوته اين اصل را در نظر آريم که «مقصود از زندگانی، خود زندگانی  
است» و بمصداق آن از جان و دل سعی کنيم که در نيسکو گذرانيدن اين حيات  
پر بهاب کوشيم و هيچ چيزی را با آن برابر ندانيم.

روايقون می خواهند که زندگی را با شادمانی پايان رسانند، ليکن  
اين شادمانی آنها بجز عاملی نيست که غمی بر شمعشان بيفرايد، زيرا که  
آن هزاره را با شتاب گرفته و بجای آنکه سعادت اين جهانی را در همين  
جهان جستجو کنند بکوش در اسرار دنياي آينده پرداخته اند.

«مارکس اورل» در کتاب افکار مينويسد :

« نبايد با دست خویش وسيله رنج و غم برای خود فراهم آريم و  
لذات حيات را با مصائب خيالی از ميان برداريم»

ليکن خود او دارای روحی چنان افسرده و مغموم است که از  
کوچکترين کلماتش انبوه يأس و نومیدی بيرون می تراود، زيرا که او  
بخواسته است شادمانی زندگانی را در خود زندگانی جستجو کند.

رفاق اين حس و غم و اندوه را بجای رسانيده که حتی قهرمانان

کتب خود را نیز آئینه روح خویش قرار داده است .

آنانی که خویشتن را بر اثر اعتماد آسمانی دارای تعادل روحی شکست ناپذیری می دانند درجنگ وهم و افسانه اسیرند . کبوتری که در قفسی تنگ جای دارد از اندیشیدن بحال مرغان آزاد چمن بجز افزودن رنج و درد خود حاصلی نمیبرد .

چقدر زیباست کلامی که **والتر پاتر** در هنگام توصیف از «افکار» **مارک اورل** از اینگونه مردمان بر زبان میآورد : « از عاجزهای زمین ناراضیند و از اسرار آسمان نیز چیزی نمی دانند . حیات آنها سراسرتیرگی و ابهامی است که جز با دریدن پرده وهم و اشتباه روشن نمیگردد ، لیکن تنها هنگامی این پرده دریده میشود که کبوتر روحشان از قفس تن دوری گزیده باشد »

خوشبختانه امروز هیچیک از مظاهر سابق یا برجای نمانده است . دیگر کسی بیپرده نمی گیرد و بعیث موهنی خود را نمی کند . دیگر کسی در بروی خویش نمی بندد تا در گوشه ای بنشیند و بنیاد آرامش خود را با تیشه افکار بی سروبن متزلزل سازد .

تمام اینها نتیجه نفوذ آداب جدیدی است که بر همه جا حکمفرما شده و نهال عادات گذشته را ریشه کن کرده است . سالیانست که ما توانسته ایم بر روی کلبه های خستی که گذشتگانمان با گریه و اندوه بنا کرده بودند کاخ جدیدی از شادمانی و نیک بینی بنیاد کنیم و با آفتاب دانش خدمت گهرهای و اشتباهی را که بر وادی دل ما مستولی گشته بود از میان برداریم .

سعادت مندان هر ملت ، بیستویان رشد اخلاقی و نگارندگان دفتر عظمت آنند . کسانی که در پی نیک بختی و سعادت راه می پیمایند ، تنب

مسبب افتخار خود نیستند ، پیش قراولان عظمت و توانائی جامعه بشریتند اینان شکوفهٔ شاداب نهال زندگی هر کشورند ، و دیگران شاخ و برگ آن ، تنها گل است که میتواند بدل بمیوه گردد و تخمهای مطلوب بیاعیان خویش تحویل دهد .

میل بخوشبختی و سعادت مندی در اعماق قلب هر بشری نهفته است . تنها شخص عاقلی می خواهد که این تمایل را در راهی صحیح بکار اندازد و از آن نتیجهٔ مطلوب بگیرد .

ما در زندگی دارای وظیفهٔ مهمی هستیم که از درون گهواره تالب گور بهمراه ماست ، و آن اینست که عیباید خوشبخت باشیم و درین راه از بذل مساعی فروگذار نکنیم . حس همدردی و مهربانی نسبت باطرافین و آشنایان را از روز ازل در قلب ما سرشته اند . ما همه بهمین و بجمعهٔ بسری مدیونیم و می یابد تا عمر داریم در صدد ادای قرض خویش باشیم . لیکن وقتی میتوانیم از زیر این بارگران خلاصی یابیم که به نیکبختی خویش نائل آمدیم باشیم .

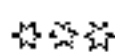
آئن می میگوید : « چگونه ممکن است کسی پیش از آنکه گرسنگی و تشنگی خود را فرو نشانیده باشد ، برفع تشنگی و گرسنگی همسایهٔ خویش موفق گردد ؟ »

کسی که خود از نعمت سعادت بوئی نبرده است و معیذا میخواهد دیگران را بدان راهبری کند ، همچون کوری است که در کنار جاده جای گیرد و در صدد هدایت رهگذاران و آیندگان بر آید .

روز نخست خود خوشبخت باشیم و سپس از پی خوشبختی دیگران بذل مساعی کنیم . هنگامیکه ما خود توانستیم شاهد نیکبختی رادر آشوش

کشیم، نیمی از راهی را که به نیکبختی سایرین منتهی میشود نیز در نور دیده‌ایم، زیرا که خوشبختی و سعادت همچون غم و شامه‌سانی هرگز برباک حال نمیماند و دیر یا زود بر همه جا دامن میگستراند.

خود را بشناسید. راز نیکبختی را فراگیرید و بعبارت کاهلتر نیکبخت باشید. خواهید دید که همه چیز در اطراف شما تغییر خواهد کرد و همه کس بسوی نیکبختی و شادمانی خواهد گروید. آیا ندیده‌اید که بلبل‌ی که بر روی شاخسار درختی آغاز چهچهه می‌کند باعث می‌شود که بیکباره جمله پرندگان در مقام آوازه خوانی بر آیند و نغمه شادگامی سر دهند:



جهان پرستان بزرك بما می‌گویند که با حب زیبائی زندگانی کنیم و با عشق بجهان نیز بمیریم. مقصود از این سخن آنست که در زندگانی خود سخت بنسیم و در هنگام مرگ نیز خوبشتن را سعادت‌مند دانیم.

برای چه از مرگ بترسیم؟ مرگ وظیفه طبیعی و تخلف ناپذیر ماست. مگر بر زگری که شغل روزانه خود را با سربلندی و شادمانی پایان رسانیده و تخم مطلوب را در زمین افشاند است هنگام غروب نمی‌آساید تا از رنج ساعات متمادی روز فراغت یابد؟

شماره و فلسفه بیشتر بما گفته‌اند: «زندگانی برنج زنده ماندن نمی‌آرد» این سخن هزاران بار خطا و اشتباه است. زندگانی نه تنه برنج زنده ماندن ارزش دارد، بلکه از آن گذشته به امر میدهد که خوشبخت باشی و در پی سعادت‌مندی خویش از هیچ کوششی فروگذار نکنی. کسی که سعادت‌مند نیست در انجام وظیفه‌آبدی خود قصور کرده است، آنانی که حیانت را زود می‌بی‌سرو ته می‌پندارند هم نسبت بخویش و هم نسبت به بشریت متصرفند. شاید بهمین جهت باشد که طبیعت قبلاً وسیله مجازات انسان را بدست

روز نخست نبال نيك بختی انسانی را بر زمین نشانیده باشند تا امروز گلپای رنگارنگ آن هشام جان ها را معطر سازد و میوه های گوناگونش التیاب دلها را فرو نشاند؟

می گویند که فکر خوشبختی کامل انسانی امر محالیمت . بر فرض هم که این گفته درست باشد ، چرا باید این مردمان را از اندیشیدن به امور محال ملامت کنیم؟

آیا تمدن کنونی ما با تمام عظمت خود نتیجه افکار محالی نیست که بزرگان گذشته در دوران حیات بر سر داشته اند ؟

چقدر گفته سنت بود درین مورد عمیق و منطقیست :

« تنها بقصد دست یافتن بامور محالست که بشر می تواند با آخرین حد امور ممکن دست یابد . اگر نوع انسان ابدیشه دست درازی بآسمانها را در سر نمیرد رانید یقین ملایک زمین را در اختیار خویش نگرفته بود . »

پس عیبایسد که پیش از همه چیز عامی برای آموختن نیکبختی کشف کنیزه که بتواند همه را ازین سر جسمه فیاض قسمت رساند و در همه جا ازین نعمت آسمانی بهره ای بخشد .

سیند فصول آینده این کتاب بتواند شمه ای از رموز این علم را بر شما آشکار سازد . تنها توصیه ما اینست که از شنیدن نام «علم» بیمی بردن راه منهدید ، زیرا که در این کتاب نه از طبیعیات و ریاضیات سخنی در همین خواهد بود و نه از علوم فنی و سیاسی بحثی خواهد رفت ؛ تنها آنچه گفته میشود یک سلسله دستورهائی است که می باید آنها را بکار بندید تا شاهد خوشبختی را در آغوش کشید

چه عیب دارد که در میان هزاران علم مفید و غیر مفید ، علمی نیز  
وجود داشته باشد که از راز نیکبختی سخن گوید و از اسرار سعادت  
و موفقیت گفتگو کند ؟ ...

## فصل دوم

### فیک پینی و بد پینی

(شادمانی و اندوه روح)

معمای بد پینی - فلاسفه و نویسندگان - آثار ادبی اروپا -  
ولتر و دیدرو - شرق و غرب از نظر اشخاص بد پین - لامارتین  
و «تفکرات» - آئین بودا و برهمن - مسیحیت نوعی از آئین بودا است -  
گفتار پاسکال - فلاسفه یونان و روم - اشیل - کاساندر - سفکل - آنتست -  
تئوگنیس - پلوتارک - سنک - مارک اورل - افلاطون - فیثاغورس -  
بادبینان جدید - شوپنهاور - هارتمان - تئوپاردی - شاتو بریان و  
«رنه» - جوانی فصل بد پینی است - دیوانگان عاقل نما - یک  
تجربه عملی ،

«دلا ز هجر مکن ناله ز آنگه در عالم»

«غم است و شادی و خار و گل و نشیب و فراز»

حافظ

معمای شگفت انگیزی که بد پینی بشری نام دارد بیقین مشککترین  
معمای است که بشر در خط سیر عقلی خود بسا آن مواجه بوده است .  
آنچه که در حوالی سال ۱۸۳۰ «بیماری قرن نوزدهم» لقبش داده بودند  
در حقیقت از خصائص دوره جدید نیست ، بلائیست که از آغاز ظهور بشر  
ناکنون پیوسته وجود داشته و همواره نیز تأثیرش بر خود را بجای



آورده است .

سازهاست که جامعه بشری از بار طاقت فرسای یأس و نومیدی ده بر دوشش فشار می آورد مینالد و شکوه می کند، لیکن هنوز بی بنخستین مرحله خبط خویشتن نبرده و در صدد درمان درد بر نیفتاده است. همچون ریاضت کشان هندی که اندیشه آسایش مطلق در سر می پرورانند و بجز زنج دادن تن و جان خویشتن کاری نمیکنند، ما نیز پیوسته از پی نیکبختی آه می کشیم و معهدا بغیر از افزودن حزن و اندوه خود حاصلی نمی بریم، زیرا که راه حقیقی و اصلی مقصود را باشته‌اه گرفته ایم .

بزرگترین تجلیات فکر بشری در هر دوره بیکی از سه صورت مذهب، فلسفه و ادبیات بوده است، و بدبختانه هیچیک ازین هر سه نتوانسته است همواره زندگانی بشر را بسوی شادمانی و نیکبختی رهنما باشد .

آنکپی که تاکنون بر اثر این سه عامل بزرگ از دیدگان نوع انسان فرو جکیده است آنقدر زیاد است که اگر روزی آنها را بیکدیگر در آمیزند، بیگمان دریای پهنای پهنای آن پدید خواهد گشت .

نومیدی‌ها و تلخی‌هایی که پدران ما در دوران حیات خویش در زوایای روح و قلب خود ذخیره کرده‌اند امروز ببار نصیب ما گشته، و ما اکنون سر نوشت کسانی را یافته‌ایم که یک شب باری خوابی بصبح جزه‌اند و جز بهداد بعد تأثیر آن را در خویشتن احساس نمی‌نمایند .

در داستان‌های رومی معروفست که هر زمان او غمی برده بی‌بختی می کرد بفرمانی مست می شد، چقدر این داستان شبیه است بوضع ما که نیکانمان جرم یأس و بدبینی بر سر کشیده‌اند و مستی آن بر ما استوار

یافته است :

بیشتر مردمان چین می‌پندارند که اروپائیان بیش از سایرین بشادمانی و خوشبختی نزدیکند . شاید در نخستین وهله برای این کلام برادی نتوان گرفت ، لیکن يك تحقیق ساده در تاریخ گذشته این قاره خندان کافیهست تا نشان دهد که در هر عصر و زمانی چه ناله‌ها از دهی مردمان آن برخاسته و چه اشکها از دیدگان‌شان فرو چکیده است !

بیشتر اهالی خود اروپا نیز آثار ادبی فرانسه را بهترین نمونه روح نشاط و شادکامی غرب میدانند ، اما چگونه می‌توان این گفتار را بنوشته‌های کسانی مانند «ستاندال» ، «تن» ، «بودلر» ، «موپاسان» ، «دوما» ، «رمان» ، «زولا» ، «موسه» ، «لکنت دو لیل» ، «آنا تول فرانسیس» و «سولی پرودم» تطابق داد ؟

هر يك از این مردان بزرگ ادب در پس يك يك از جملات و عبارات خویش چنان دریای غم و اندوه نهفته دارند که بی‌گمان اگر روزی قدرت تلاطم یابد همه چیز را در خود غرقه خواهد ساخت و همه را نابود خواهد گردانید :

معهدا این عده تنها شاگردان کسانی از قبیل : شاتو بریسان ، لامارتین و سنت بوف هستند که نردبان یأس و بدبینی را تا آخرین پایه بالا رفته و روح بشری را بمنتها درجه با چنگال حزن و غم خراشیده‌اند .

افکار بزرگان امروز عالم ادب نیز سراسر از چشمه پیشینین آب می‌خورد . درین صورت چگونه می‌توان انتظار داشت که تجمعی که از يك درخت گرفته شده باشد ، نهانی بجز اصل خود بی‌اعیان تجویل دهد ؟

هر يك از ادبا و شعراي گيتي چنان آثار خود را با افكار زهر آگين و یأس آمیز درهم آمیخته اند که اگر روزی در پی جمع آوری آنها بر آئیم بیگمان مثنوی از هفتاد من کاغذ تجاوز خواهد کرد. هر چند که در اغلب اوقات این روح پر مرارت و بدبین بخوبی هویدا نیست، معینا هر کسی میتواند با اندکی تعمق، حجاب فریبندهٔ ظاهری را بر کنار زند و حقیقت پنهان را آشکار نماید.

چه میتوان در رد این فکر گفت هنگامیکه ولتر، یعنی خوشبین ترین و شادمان ترین نویسندگان قرون اخیر میگویند:

« ما همه کودکانی هستیم که چون در خواب می رویم رؤیای سعادت و خرمی می بینیم و چون بیدار می شویم بجز تیر دروزی و بیچارگی تمیزی از آن در نمی یابیم! و یا وقتیکه در جای دیگر می نویسد:

« مگس حقیر تنها برای آن آفریده شده است که ضمیمهٔ تنگبوت گردد. چگونه ما که بحقیقت در عرصهٔ عالم گسی بیش نیستیم، میتوانیم بجز اسارت در چنگال غمهای جانگداز و مشقات طاقت فرسا از زندگی گایی خویش انتظاری داشته باشیم؟»

آری: ولتر حیات را لذت بخش می بیند و معینا دست از شکوه و ستیزه بر نمی دارد. گل را می نگرد و جز بخار نمی اندیشد چنان که زنی را رؤیای بی سر و ته می شمارد و از دنیای آینده نیز جز ب یأس و نومیدی سخن نمی راند. خودش می گویند: « امیدانم آنانی که از حیات جاودانی سخن رانده اند چه! ندیشه بر سر داشته اند - لیکن اینقدر همدانند که این شوخی بسی زشت و غم انگیز است»

دیدار و نیز در این راه از ولتر عقب نمی ماند، خود در در بگویی

از آنازس می گوید: «ما همه غرقه در پای تیره روزی و بینوائی هستیم و می باید آن قدر اشک بریزیم و استغانه کنیم تا فرشته مرگ بر بالینمان آید و ازین زندگی سراسر رنج و اندوه خلاصمان بخشد».

و در جای دیگر مینویسد:

«ما بجز بازیچه های بی جان در چنگال رنج و غم، اشتباه و خطاهای بی روی و ناتوانی، احتیاج و بیچارگی، نیستیم. کودکانی هستیم که در چنگ امپال و شهوات بی پایان خویش اسیریم و از هیچ سوی بجز مستی دوزخی و مزور برگرد خود نمیتگیریم».

علمای اخلاق نیز درین احساس بدبینی و نوسیدی با شعرا و نویسندگان سر یکمند. همه می نالند و شکوه می کنند. لارشفو کو و شانفور. لاپرویر، و ونسارک، همه در کلیه گفته ها و نوشته های خود این ذلّه سوزنده و شکوه آمیز شارون را زدل بر آورده اند: «زندگانی بر هیچ زنده ماندن نمیآرد».

چه موحش بود اگر روزی این اندیشه نفوذ عالمگیر می یافت و بر همه جا دامن میگسترانید.

شارون در کتاب «عقل» مینویسد: «چه خوشبختند آنانی که از زیور عقل شایند و چیزی از ماجرای های زندگانی نمی فهمند، و چه خوشبخت ترند کسانی که اساس پای بوجود نهماده و با این دنیای وحشت انگیز و محنت زار روبرو نگردیده اند».

وقتی نتیجه افکار کسانی که آنان را افراد خوشبین ترین ملل اروپا محسوب میدارند چنین باشد، از سایرین چه انتظار میتوان داشت؟

در سر نوحه ادبیات هر کشوری نام یاس و اندوه با حروف برجسته

نقش بسته است. «تن» در وصف این امر می گوید: «در قلب اروپای متمدن و نیک بین نیز ناله هندوان غمگین و مأیوس بلند است. شوپنهاور آلمانی در حقیقت بجز بودائی نیست که لباسی جدیدتر و فریبنده تر بر خود پیراسته و افکار کهنه را در قالب نوتری ریخته است.»

ژاک کهن مینویسد: «بنارس در حقیقت برلینی است که بصورت شرقی در آمده است، چنان که گوئی این هر دو را با یکخشت بنیاد نهاده و از یک آب و گل استوار داشته اند.»

آری! عفریت تیره روزی و بینوائی در همه جا هست. بوم فلذکت و ادبیز در هر نقطه ای ناله میکند، تنها چهره رنگارنگ ظاهری است که در هر کشوری آنرا بطریقی مخصوص جلوه میدهد.

شاید گاه بگناه کسانی نیز یافت شوند که از حدسایرین قدمی فراتر نهاده و لغتی نیز آنچه را که سعادت و شادگامی می نامند در خویش احساس کرده باشند. معینا تعداد این اشخاص در مقابل دسته مخالف بقدری کم است که از شماره انگشت تجاوز نمی کند، و از آن گذشته دوام این حالت در آن ها چون عمر آفتاب خزان کوتاه است و هنوز ساعتی چند سپری نگذشته است که باز دیگر ابر یأس و نومیدی آسمان زندگانیشان را تیرنگ میسازد و تجلیات پیشین را در زیر خود میسوزاند. که هیته اند حزن و غم این دسته را بهتر از آنچه که «لو کنت و لویل» در یکی از شعار خود بر زبان می آورد توصیف کند: «ای زندگانی! ای مجموعه رزبانهای بی سر و بن! برای چه این سان ارواح بزرگ را در بند خویش گرفته ساخته و بدام فریبنده حیات در انداخته ای؟»

چه موحش است این اندیشه که تخم آن با دست عدد معدودی در

حزرع دلها کاشته میشود ، سر بر میزند و نمو می کند ، شاخ و برگ بر خود می پیراید و آنچه را که در اطراف می یابد بزیر سایه خویش میگیرد . بر فراز گیاهان اطراف خود دامن می گستراند و دیگر باره از درون گل های زهر آگین خویش تخمهای تازه بر زمین می افشاند .

تیک بین و بدبین ، موحد و ملحد ، پارسا و بی عقیده ، جهلجوی و وارسته ، شاعر و صنعتگر ، همه دچار انقلابات و تحولات شدید درونی هستند . همه با تمام کوششهای خویش در برابر بعضی از مظاهر زندگی سر اطاعت فرود می آورند و تسلیم رنج و محنت میگردند .

یکی ازین موارد قضیه مرگ است ، داستان جسمی است که از حرکت می ایستد و در دل خاک تیره مکان میگیرد ، لباس زندگی را بر کنار می افکند و از همه کس و همه چیز دوری میگزیند ، سردرختک میبرد و نهال فراموشی بر فراز سرش شاخ و برگ می گستراند ، ابرگندمی بر روی گورش آغاز بازیدن میکند و سبزه حسرت و نسیان با بالای ناهش ریشه میدواند ، او میرود و ما برجای میمانیم ، ناله سر میدهیم و شکوه آغاز می کنیم ، با چنگال تجسّر سینه خود می خراشیم و با تیشه تآثر بنیاد سعادتیمان را واژگون میسازیم .

فرقی نمیکنند . خواه کسی از ما برود و خواه چیزی ، هر امیدی که از ما سلب شود بکقدم بسر منزل یأس و اندوه همان نزدیک می کنند . ناله هایی که در هر عصر و زمان از دل های حساس برخاسته است نتیجه مستقیم همین نوعی است .

چیزی که بیش از همه نوع بشر را در هر دوره باضطراب و افسوس راداشته است ترس از مرگ و نیستی جاودانیست . همه از فکر ظالمت

ابدی بر خود می‌لرزند و با یاد آن روزهای روشن خویش را نیز تارناک میکنند. از حیات شکوه دارند، معینا بترك آنرا ضعیف نیستند، سراسر ناله‌هایی که باشکال مختلف از دایره برخاسته از چشمه همین اندیشه آب می‌خورده است. کسانی نیز که از فرارسیدن مرگ با شادمانی سخن می‌راندند فقط امید آن دارند که بدینوسیله ترس و بیم خود را در زیر پرده‌ای از ابهام و تغافل پنهان سازند. یکی از نمونه‌های آنان بودلر است که تا آخرین نفس مرگ را تحقیر میکرد، لیکن هنگام رسیدن آن جهان بسختی بر آشفت که تمام مشاعر خویش را از دست بداد.

غم‌انگیزترین ناله‌هایی که در ایشرا از دلها برآمده، جمله ایست که زمانی بدین شکل از دهان شاعر دلسوخته فرانسوی برخاسته و در کتاب «تفکرات شاعرانه» نقش بسته است:

«ای خداوند! چه جرم داشتیم که ما را بشکنی چه زندگی و حکوم

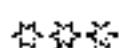
ساختی؟»<sup>۱</sup>

آری! لامار تین از زندگی مینالد، از حیات شکوه میکند و از دست روزگار فغان بر می‌آورد، معینا او نیز قدرت تحقیر مرگ ندارد. مرگ را بسوی خویش دعوت میکند، لیکن هنوز بدوستی از حقیقت آن مطلع نیست. روزیکه آنرا درمی‌یابد بلاشک موقعی است که تغییر رفتار میدهد و طومار گفته‌های پیشین را درهم مینوردد.

در اینجا يك نکته جالب توجه است، و آن اینست که در عمق این ناله سوزنده لامار تین، یادگار تلقینات شومی که آئین مسیحی در قلب حساس او برجای نهاده است بخوبی هویدا است. لیکن ناله این شعر

(۱) تفکرات شاعرانه، قطعه یاس، بند ۷

مرحله تنها نیست، قسمت اعظم از اشکهایی که تاکنون از دیدگان بشر سرازیر شده، نتیجه اضطرابانی بوده است که افکار مذهبی در سرش پدید آورده‌اند، در صورتی که بحقیقت ریزش هیچ‌یک از این اشکها کمترین ضرورتی نداشته است.



آئین بودا هم انگیزترین طریقیست که تاکنون پای بعرضه وجود گذاشته است: آئینی است که تار و پود آن از بدبینی و نوهیندی درهم بسته شده و با یاس و تأثر ترکیب یافته است. از نفی قانون خلقت آغاز میگردد و بهمحکوم کردن حیات خاتمه می‌پذیرد.

تنها چیزی را که از زندگانی واجد حقیقت می‌شمارد و مرگ و نیستی است. بودا مرگ را سرعزل پرافتخاری میداند که پروان او در تمام عمر باید نظر بدان دوخته و دمی از اندیشه آن منصرف نگردد. نیروانای هندی حیات را لایق زنده ماندن نمیداند. وظیفه‌هندو این است که هرچه زودتر شاهد مرگ را در آغوش کشد و این تاج پر شکوه را بر سر گذارد. بر فرض هم که ظاهراً در قید حیات باشد انجام وظیفه او اشکالی ندارد، زیرا که لذت حقیقی جز در مرگ و فنا نیست. باید گویب را بست تا گفتگوهای جهان را نشنید، و چشمها را برهم نهاد تا از ماجراهای زمینی چیزی ندید.

باید شهوات را نابود ساخت و امیال را فرو نشانید احساسات را خاموش کرد و اندیشه‌هایی را که مربوط به مرگ نیست بسختی منکوب نمود.

بودا در سراسر اوج تملیقات مذهبی خود بشاگردانش چنین

دستور میدهد:



« ای شاگردان؛ بدانید که ما با پنج رشته محکم به علائق زمینی اتصال داریم، و این هر پنج رشته را از غم و رنج درهم بافته‌اند. تولد و مرگ، پیری و مرض، و علائق زمینی، آنها پنج مظهر حیات ما هستند.

تولد نوعی از مصیبت است، پیری نوعی از مصیبت است، بیماری نوعی از مصیبت است، مرگ نوعی از مصیبت است، نزدیکی باناکسان نوعی از مصیبت است و دوری از دوستداران نیز نوعی از مصیبت است!

حقیقت حیات بنابتهالیم بودا همین است.

بعقیده او در سراسر زندگی چیزی دیده نمی‌شود مگر آنکه با رنج و غم آمیخته باشد. بشر با مصیبت بوجود آمده و با مصیبت نیز از میان خواهد رفت. بودا هر چه می‌گردد، هیچ چیز را در روی زمین قابل علاقه نمی‌داند، سراسر افکار و احساسات بشری در نظر او بازیچه جلوه می‌کند، عشق‌ها و لذات‌ها را رؤیاهایی بی‌سر و ته می‌بیند و شہرت‌ها و موفقیت‌های ما را دروغهایی ظاهر فریب می‌پندارد.

همین موقع است که بودا به پیروان خود چنین تعلیم میدهد:

« ای شاگردان، حقیقت مصائب اینست که بجز نفی وجود و علائق هیچ احساسی را در خاطر خویش مجال داخل شدن ندهید. لذات را از دل دور کنید و امیدها را بکنار رانید. اعیان را نابود کنید و احساسات را بسختی منکوب سازید.

از شادمانی است که غم برمی‌خیزد. کسی که بسیار شادمانی و داع گویند از غم چه بیم خواهند داشت؟

از عشق است که هجران بوجود می‌آید. شخصی که وجودش از عشق

دوری گزیند، چسان از هجران خواهد هراسید؟ \*

بعقیده او بر همین حقیقی کسیست که از دوستی حیات کناره گیرد تا از مرگ بی‌می نداشته باشد، و از لذات جهانی دوری گیرند تا از غم و نو میدی ترسی احساس ننماید.

اصل منفی که بودا انتخاب کرده است بنای دستورات مذهبی «ناکیامونی» را تشکیل می‌دهد. بعقیده بودا تنها مقصود از حیات نیستی است؛ و برای این منظور عالی میباید که در عین زندگی بنای مطلق رسید یعنی از سراسر شادمانی‌ها و لذات جهان دوری گرفت و از پی وصل معبود با عظمتی که مرگ نام دارد تن‌خاکی را با ریاضت خود داد. تنها اصلی که با شرف بودائی کامل باید مطمح نظر قرار دهد اینست که شماره سالهائی را که بر عمر او گذشته است فراموش نکند تا پیوسته بیاد داشته باشد که بر منزل مقصود نزدیک‌تر شده است.

بودا میگوید: «حیاتی که میگذرد بحقیقت انبوه یأس و الهی است که دست از سر بشر بر میدارد و در وادی نیستی فرو می‌برد. زندگی مجروحیست از پست و بلندی‌ها و نشیب و فرازهای متوالی. آلام بشری بمنزله صوفان‌هایی است که پیوسته روح ما را دستخوش لطافات خویش قرار میدهد و بسوی محلی که از نفوذ آن برکنار باشد فرارمان می‌دهد. بودا خواسته است که این محل رفیع و آرام‌بخش را پیروان خویش نشان دهد. ازینجهت بدانان تعلیم داده است که روح را آقدر از قید درش و احساس عاری سازند تا چیزی از مشقات روی زمین در نیابد. لیکن بیهوش‌رندی راه را با اشتباه گرفته است؛ می‌خواهد روح را از شر زنج و غم آسوده سازد ولی یکباره آنرا از زیور وجود عاری میکند. جن را میکشد تا دل را آسوده دارد، و بدین طریق رشته‌ای که حیات ما

را تشکیل میدهد گسسته میشود و ریاضت کش بینوا در اندیشهٔ مقصدی موهوم بتلخی جان میسپارد .

مرتاض هندی نیز مانند همه کس دارای قلبی است که در درون آن هم خوب و هم بدمکان دارد ، لیکن مایل نیست که لختی نیز خوبی های این بر زیبایی های بی پایان عالم وجود نظر اندازد ، زیرا از روزیخت که جهان را مینگرد بد و چنین تلقین کرده اند که زندگانی بجز همیستی نیست که همه را در جنات خود می گیرد و تا مدتی نامعلومی مرغ آزاد روح بشر را در قفس تنک جسم گرفتار میسازد ؛ بیچاره هندوی وارسته این تن خاکی را آزار میدهد تا روح در عین گرفتاری از آن قدرت خلاصی داشته باشد .

لیکن سنگت در اینجا است که چرا کسانی که زندگانی را باری طاقت فرسا می بندارند ، بجای ریاضت بردن و در کوچه و دشت عمر گذرانیدن یکباره این سنگین را بر زمین نمی افکنند تا از رنج و مشقت آن وارهند و بر سعادت خیالی خویش تن دست یابند آیا خود کسی بهترین راهی نیست که در اختیار آنان نهاده اند تا بوسیلهٔ آن از درد و غم زندگانی کناره گیرند و ره بسر منزل حیات ابد برند ؟

اینجا است که باید اقرار کرد همه کس از مرگ واهمه دارد ، حتی اگر شخصی باشد که مطابق آئین خویش زندگانی را باری طاقت فرسا پندارد

آئین برهمنی نیز از مذهب بودائی پائی کم نمی آورد . برهمن عالم خلقت و وجود را بمنزلهٔ عوالم موهوم و بی مصرفی میسپارد که بر حسب اتفاق و برای پدید آوردن رنج و بیچارگی بوجود آمده اند .  
طریقه مسیحی نیز همان آئین بودا و برهمن است که لباس

تازه تر و رنگین تر بر خود پیراسته است .

پاستکال میگوید: « دنیا سراسر زیبایی و جمال است، لیکن

عیسوی حقیقی حق ندارد که از این جمال بی منتهی، بجز تیرگی

و بیچارگی چیزی مشاهده کند. از همه جا بانگ شادمانی و سرور

بر میخیزد، بابل بخرمی چه چه میزند و جو بیار بشادمانی زمزمه میکند.

هزارستان بطرف چمن آواز میخواند و قمری به مستی پای میگوید اماه مسیحی

با ایمان میباید که گوشها را ببندد تا صدای بجز ناقوس عزا نشنود و چشمها

را بر هم گذارد تا منظره ای بجز اشک بینوایان نبیند»

عقیده هارتمان فیلسوف بزرگ آلمانی در باره مذاهب و افکار

بسی جالب توجه است. هارتمان میگوید :

« کلیه مذاهب تنها در نتیجه افزایش گناه و خطا در میان بشر پدید

وجود نیامده اند، لیکن چون بدی و شرارت از لوازم طبع بشری است هیچ

آئینی نخواهد توانست در مقصد عالی خویش موفق گردد تنها راه چاره ای

که برای فرار از دست بدی در اختیار ماست، این است که با دست خویش

این جان بیفایده را در راهی نیستی فرستیم و صیاحی چند با آسودگی در زیر خنک

تیره مکان گیریم »

کسانیکه از فوائد خود کسی سخن رانده اند بسیار فراروانند :

باهنسن و مریدانش از کسانی هستند که آخرین چاره خلاصی بشر را

از قید رنجها و مشقات زندگی انتحار دانسته اند. اگر نیز کسی مانند

مابین نندر فیلسوف مسیحی یافت شود که در عین بدبینی زندگی را مورد

ستایش قرار دهد، بد بختانه همچون او دارای چنین دیوانگی عالمگیر

است. آری! مانند درد یوانه ای بود که بالاخره نیز از یک نحر پاک شد بد عصبی

جان سپرد ، ایکن به حقیقت مجنون بی بود که از خون‌بختی بچنگ جنون  
همسخنان خویش گرفتار یامده بود . چه موحش است جنون آنانی که  
بیوسه به تفهیم و دانش میزنند هرگز بجز تیره کردن از روح ساده و ندان  
کاری نمیکنند ؛

این چیست که ناگزیر بایست گفت : « خلق همچو ناز و همچون

عاقبت ... »

### دستور

بزرگان و مود خیر گیتی در هر عصر و زمانی بیوسه از عقده‌های  
عربی فلسفه یونانیان تیره سخن را زده اند و عهدی از آن قسمت تیره  
راه را به دنیا گرفته اند .

از برای هر یک از مکر و آثار یونانیان شب بوزن روحی هوای  
سنگین از سر سر و دست‌نویس از دست و بدینی قرار گرفته است به سرف  
یونانی نیز مانند همه سنگین بود و سنگین . از چهره گرد دور نشسته میخورد  
و بر یونانی جهان سرشک میبارد ، ایکن مجموعه این سینه و دوره‌ها  
وضعی دارد که کمتر از مضرین جهان توجه است . ذات بیوسه است  
عادر دوران خود سس عقب از و سالخورده تر از آن است .  
هر از آن حال در یونان تیره گنشته و حرج و هزلت بگردش خویش زده  
داده است تا دینی بهر صفت وجود نداده ام و از آن جهت هر چه کاروان  
مدانیت پیش رفعت قوت مقاومت روحی نوع بشر بهر طرف پیرایه رفعت  
پذیرفته و اثر رنج و اندوه محسوس تر گشته است . دانشمند یونانی جهان  
را با نظر بغض و عناد مینگرد ، ایکن همچون به شکوه نمیکنند و ناله  
سرنمی دهد ظرفی که قطره قطره آب در آن ریوند از نخستین و عله کننده

نمیشود، دقیق دراز لازم دارد تا این قطرات بر روی هم انباشته گردد و آنگاه از کنار ظرف سر بیرون کند .

گذشته از آن چگونه میتوان ادعا کرد که بزرگان گذشته ، از ما بزرگانی خوشبین تر بوده اند ، در صورتیکه ما هنوز بدرستی چیزی از احوال آنان نمیدانیم و بجز شعله‌ای از افکار و اندیشه هایشان را دریافته ایم ؟

با اینهمه همانقدر که از آثارشان باقی مانده است میتوانم معرف افکارشان واقع گردد .

اشیل میگوید : چه ترکیب عجیبی است انسان که در عین ناچیزی خود را برتر از همه میشمارد و بر سراسر موجودات ادعای حکمفرمایی میکند ، کرده‌های خود را منطقی و عاقلانه می‌پندارند و گفته‌هایش را صحیح و درست میدانند و خبر نداند که خدایان از دور بدین سبک سری او با تمسخر لبخند میزنند و این عجب و غرور بی بنیاد را مایهٔ تفریح مینمایند .

**گماندر در کتاب خود از ناپایداری روزگار مینالد و مینویسد :**  
 « دنیایی است که همه چیز در آن دیوانه وار بسمت نیستی میشتابد و در دریای بیابان عدم ناپدید میگردد هر ذره یسختی روزگاری میگذرانند تا ابر فضا فرارند و بر سر آن سایه افکند ، و آنگاه چنان در وادی ظلمت فرو رود که گویی از روز نخست رنگ حیات بر خویشتن ندیده‌است »

شاید ازین هر دو غم انگیز تر ناله‌ای باشد که آنتیگوین بدین شکل نازل بر می‌آورد و بدین طریق عقیده ای را که هزاران نفر قبل و بعد از او اظهار داشته‌اند تکرار میکند : « ما برای غم خوردن و گریستن به‌سالم

آمده ایم. چقدر حقیر است اندیشهٔ موجود فنا ناپذیری که میخواهد در عین بی ثباتی و کوتاه نظری از جنگال سر نوشتی که خدایان برای او خواسته اند بگریزد و در چینه اشک و آه را بر روی خویشتن مسدود سازد !

و باز هم تلخ تر از آن عقیده‌ای است که سفکلی فیلسوف بزرگ یونانی از زبان اودیب هنگام مکالمه با کولون چنین اظهار میدارد :  
 «چه بهتر بود اگر از روز نخست پای بعالم نمی نهادیم و در این زندان تنگ گرفتار نمیگشتیم ! اما اکنون که خواه و ناخواه دیده از پی دیدار جهان گشوده و بر عرصهٔ عالم نظر افکنده‌ایم، بهترین را آنست که هر چه زودتر این جادهٔ علالت انگیز را پایان رسانیم و دیگر باره در همان جایی که از آن آمده‌ایم کاروان اندازیم !»

بکدام سو میتوان نظر افکند که اثری از روح زهر آگین نویسندگان و فلاسفهٔ دین در آن نباشد ؟ از هر جایی که یکی از ایشان در آن سکنی داشته باشد فریاد ناله و اندوه بلند است.

بزرگان ادب یونان توانسته‌اند که بر اثر سالها اندیشه ورنج، تا آن حد که در اختیار نوع بشر است پیش روند و با سرار دنیای هر موزی که ما از آن بی خبریم دست اندازی کنند. لیکن تقابلی که از سفر دور و دراز خود آورده‌اند بقدری موحد است که اساسا بهتر بود اگر ازین جهت سخنی نمیگفتند و روح شونندگان را پیش از پیمتر بچنگاله گفته‌های خود نمی خراشیدند.

آلمنت در کتاب اوریپید می‌نویسد : « از کشور استبح مراجعت کرده و دیگر بده بر روی زمین نظر نکند. آنچه همهٔ خویشی رسکوت بود، لیکن میان هیچیک از این دو فرقی نسیم بر همه جا تیرگی و خوف

حکمرمایی میکرد بوم ملاقات وادبار در هر نقطه‌ای مینالیدوداس وحشت  
و مرارت از هر سمتی درو میکرد.

توی تنگنای در کتاب «مدایح» میگوید: «خدایان یا که لحظه بر ما  
خشم گرفتند و از غم خوردن بدین جهانمان فرو فرستادند اما اکنون  
که آمده‌ایم خوشبختانه راه رفتن را نیز در اختیار ما نهاده اند چه بهتر  
از اینست که در نخستین رهراه فرصت از این ظلمتکده وحشت زاید در بریم  
ز سر و آرزوی این قلمرو را در نوردیم.»

بنی نازک در یکی از آثار خود می‌نگارد: «سکجه‌ایم به است  
تکجه زندگی و جهنده روزی ما گینی است ناره روزی حیات حفا در  
جان فرساست که ما یای اعالم نهاده‌ایم رجه طاعت فرساست که ما در  
دین نازکی بسازیم و این جام شرناک را تا قنوره آخر در کام خویش  
فروزیم.»

در محسوسات و غیره، بنی و موسای از کورستان برده‌اند و در آن  
نکرده‌اند سراسر آن در فلاسفه روحی دارای جزو کرده‌اند است که در  
گاهی از فلاسفه یونانی نیز ترا می‌برد.

پس این طبعی نازک روحی عینوسد «در روزی نازکی و روحی  
حقیر تر ضعیف تر و بی‌ناتوانی بشر وجود ندارد. ماهمه که و ترانی  
هستیم که در چنته شمعین نیره روزی و بیچارگی امیریم و می‌باید که  
بنا که بر جان ساریم و دم بر نیازی در صورتیکه سراسر موجودات حتی آن  
دارند که لا اقل روزی چند با شادمانی بسر ببرند و از زندگانی همچون  
حقیقی برخوردارند.»

باید افزود که افلاطون نیز سر انجام از عقیدت معاصرین خویش



که بالاترین مراحل سعادت و نفع بشر را مرگ میداستند، قدرت خدای  
نیافت و نتوانست بر خدای دیگران زندگانی را بر عدم رجحان گذارد و  
این شروع در کتاب «فدوی» که در ضمن آن پیوسته افکار خویش را به سمت  
مرگ متمایل میسازد، خوبی هویدا است.



اکنون بسراغ بزرگان معاصر رویه دیگری که ترقی و عرب عالم  
را با گفته های بدبختانه خود بهیچان آورده و طومار شانده ای و خرمی  
هم عصر خویش را با افکار من در هم پیچیده اند نظر افکنید.

نتیجه ای که از این جستجوی خویش در حواله های یافت پیشین است  
شکفت انگیز و غیر منتظره خواهد بود.

حسد از وضع روزگار متکبره می کنند، بزندگی تا سزاوار گویند  
و در ارگان را از در سداوت حیات تمسخر مینمایند. در عین زندگی جز  
خواب عدم نمی بینند و در هفتاد سالگی در راه غم می سپارند و عیناً  
همه در پس این نقاب تیره ظاهری روحی سرشار از غم و اندوه و غم  
شده ای کاهی دارند و بیوسنه در پی عظمت و جاه طلبی می گردند  
هری موهوم و سوارند و همانک دست از جستجوی آن بر نمی دارند.  
آنچه از بزرگی می بریده نام می برند و با این همه سود جری از  
پی این بزرگی زیور و مینمایند بزندگانی نامر می گویند و می خورند  
حاضر دست شستن از آن نیستند گویی. شادانند که این چه سرنوشت  
تسا در که دیگران بریزد را این جرعه زهر فقط نصیب سایرین گردد.

هنگامیکه بت ایضه از این روی دانی خسته می شوند و غم  
بدینی را از حیره بر می آورند، همه کس می توانند رخساره حقیقتش را

که تا آن زمان پنهان بود بخوبی بشکرد .

همه همچون بازیگرانی هستند که در عین شادمانی کلمات غم انگیز میگویند تا بدینوسیله علاقه جمعیت را جلب کنند و آنان را بکف زدن و آفرین گفتن وادارند . آنانی که عهده دار دل اصلی در پس های مارکی دو پوزا یا چاتر تن هستند غالباً پس از اتمام بازی خویش ساعتها و روزهای پیاپی در تحت تأثیر جمالات یأس آمیز و زهر آلود نویسندهگان در بروی خویش می بندند و در افکار دور و دراز فرو میروند لیکن دیری نمی گذرد که بار دیگر چهره حقیقیشان آشکار می گردد و این انقلاب چند روزه باسانی ابر های بهاری که روی خورشید را پوشیده بکنار می رود .

شاید کسی نباشد که هنگامی سخن از بدبینی و نومیدی در میان می آید زیاد شوپنهاور آلمانی نیفتد زیرا که این مرد ازین حیث با آخرین درجه دست یافته و بر صدر نشسته است و معیناً چگونه می توان پنهان کرد که همین مرد مایوس و بدبین در سال ۱۸۳۱ که مرض وبا در برلین شیوع یافته بود نخستین کسی بود که از شهر فرار کرد و نقطه ای خلوت و دور دست پناه برد ؛

زندگانی این مرد عجیب که بودای قرن نوزدهم لقب داده اند مخلوط از بسی تناقضات و تظاهرات شکفت انگیز است سالها شوپنهاور زندگانی را شکنجه ای طاقت فرسا می شمرد و برای جلوگیری از ازدیاد این شکنجه مردمان را بقطع دائمی نوالد و تناسل دعوت میکرد . معیناً خود او بناگهان دارای قرزندگی گشت و تا آخرین روز عمر شربت اوهمت گماشت .

جنگ در نظر او امری بود که شایسته بسی تمجید و تحسین بشمار میرفت، زیرا که بدین وسیله از تعداد تیره روزان و بینوایان کاسته می شد. بارها خود اوشمشیری از جانب خویش خریداری کرد و برای تشویق بکمر آشنایان جنگی بسته بود. لیکن چقدر شگفت انگیز است که او خود بهیچوجه مایل نبود که حتی کسی نامی از شرکت او در یکی از جنگ ها بر زبان آورد؟

در یکی از تعلیمات خویش میگوید:

«چه سعادتمندند آنانی که از روز نخست کور یا کر بعالم می آیند، تا از گفته های فریبنده و بی اصل اطرافیان چیزی نفهمند و بچهره هشتی دروغگو و مزور نظر نیفکنند.»

ولی همه کس میدانند که شوپنهاور قسمت اعظم از اوقات خود را در نمایشگاه و مجامع تفریحی بسر میبرد تا آنکه از خوانندگان مشهور را بشنود و هم بروی رقاصه های پربر و نظر افکننده بطور خلاصه شوپنهاور حیات را برای همه باری طاقت فرسا میدانند لیکن خود این فرض را نمی پذیرد. سالها پول و ثروت را تحقیر میکند ولی خود چنان امسوال فراوان بر روی هم انباشته میکند که گویا خیال زندگی جاوید بر سر دارد همیشه میگوید: «خوشبخت ترین مردم آنانی هستند که زود تر از این منزله شوم زخت سفر بر بندند و همیشه نیز خود می گویند که هر چه بیشتر از لذات عمر و حیات برخوردار گردد:

مدتهای مدید شوپنهاور نقاب یأس در بد بینی را بر چهره زده و در همان شکل بنزد همه حضور یافت لیکن هنگامیکه آفتاب عمر خود را نزدیک غروب دید مجبور گردید که دست از این ظاهر نمایی بردارد و صورت

حقیقی خود را آشکار نماید. همچون آفتابی که در تمام روز بزیور ابر سیاه از انظار  
 نپز باشد و قهقهه در هنگام غروب دقیقه‌ای چند برده ابر را بکنار زنده‌ورخ  
 بزماید و چراغی که پیوسته با روشنایی یکدوازخت نور پاشی کند و ناگهان  
 در وقت خاموش شدن یک لحظه بنندی بندر خشد، شخصیت حقیقی او نیز  
 پس از دوران درازگمنامی روزی چند آشکارا گشت و ترش رویی سالیان  
 حریف جوی خود را بلینند سندهانی سرد.

آهه! افتخار با تمام جلوه و عظمت خود در سرای او مکن گرفته  
 بود تقاسم برای کشیدن تصویرش بر یکدیگر پستی هم گرفتند و مجسمه  
 سزای برای ساختن پیکره اش بهم وقایع هم کردند. درها برای درت  
 حضورش از راه عالی دور میشدند و مردان برای همراهی با او در اندک  
 ریزی بر حوال ساکنین زعبن در خانه اش را هم گرفتند ایکن پر از این همه  
 کشش بر کوشش جاهلگی به بعضی و بیروت کنند. زیرا که بجای هر مردی  
 بیرون و بیرون مردی را بداند که به بی بر صبر و حیات اینند میزد  
 و در بی زندگی و آسایش راه می بود کسی که یک عمر کوس تحفه عشق  
 و حبیب فرو گرفته بود بدون هیچ عائدی افتخار و جلال بود و هم زندگانی  
 را با تمام قواستیش میکرد و پروانه ای بود که پس از یک عمر سوختن  
 بجالات حیات پی برده و معنی نلبختگی را دریافته بود.

اینست آنچه که زندگانی بدین ترین فلاسفه عصر جدید را تشکیک

می دهند.

حیات هماره‌ها، نیز در هیچ قسمت دست کمی از این ندارد غم خوردن  
 دایمی و بدینی همیشگی. محاکوم کردن عالم آفرینس و آفرینس گار آن،  
 تقسیم مرگ زنجیر زندگانی، این هست اصولی که در زمان ناسه خود را

بر روی آن بیاد نهاده است .

آنچه که پودا شرابان سال قبل نرسد زمین شرق بر زبان میآورد  
پس از قرون متواتر از دهان شاگردان غربی او بیرون میآید در هر عصر  
وزمانی بوم پیس و نو میسی بر بامها و لوحه گری در دل بی مردمان را از آوایی  
نه بجار خود خراشیده است ، عنتها هر باز برنگی در آمده و هر دفعه  
بسی بر تن آراسته است :

هارتمان می گوید .

هر روزی خواهد رسید که بشر بسختی در صدد خلاصی خود از این  
تایی پر زنج و اندوه بر خواهد افتاد ، و برای این کار دست اندامان علم  
و اکتشافی خواهد زد . ماده و ذره های بسیار قوی کشف خواهد کرد در این  
کوره ذره و مولات خیز و کس زمین را در ذره ذره خواهد کرد آنکه  
زمین با نابود خواهد شد در روح رفته نیز بسیار آن رحمت بشر  
خواهد بست .

چه اشیا بزرگی که در هارتمان فراهم کرده است که زمین  
و در مقابل عالم بیکران . سخت از نسبت ذره حقیقی در برابر قوه و سی  
بعظمت نیز کوچکتر و خردتر است . و بر فرض هر گاه این ذره را  
همان برود و نابود گردد . در آن هزار تایی بزرگتر کوچکتر بر حسی  
خواهند ماند و بگردش جودانی خود اتمام خواهد کرد .

آیا نمیدان در این فریضه با ایشان در نام نیز آری مستحق از  
خود خواهی و خویشتن پرستی استن یافت که همه چیز را برای عظمت  
دادن خود حقیر و بشمارد و همه را در برابر خویش بی قدر و اجیز

عید ند

خود او میگوید: «کره زمین نیز همچون ساکنین تیره روز خود در زیر بار یمنوائی و بد بختی دست و پا میزنند و بروزگار آشفته خود سرشک میبارد!»

آری! لیکن از روز نخست عاملی بوده است که بسی زورمند تر و شدیدتر از این تیره بختی جاودانی جلوه کرده و بیشتر از آن پشت ها را در زیر بار غم خم ساخته است، و آن تلقینات و عقائد زهر آلود فلاسفه ای است که خواسته اند ما را از شر این تیره روزی نجات بخشند و بسر چشمه حقیقت و درستی رهبری کنند:

«غریزه، هارتمان که جانشین اراده شوینهاور شده است بسی یأس آمیز و موحش تر از آنست. گیتی سرائی است که ما بزندگی کردن و عمر گذرانیدن در آن ناگزیریم کسی که اعتماد عار از این سراسلب میکند و معمار آنرا به بی سلیقهگی و ناراستی محکوم می نماید بجز افزودن آشفتگی و اضطراب هاکاری از پیش نمیرد. چگونه میتوان بیماری را زهر جانگزا در کام ریخت و از او امید خلاصی و بهبودی داشت؟

هارتمان میگوید: «حیات معجونی است که تنها از درد و مصیبت سرشته شده است! سی شگفت انگیز و تعجب آور است که عده ای میخواهند این معجون را زیر و رو کنند و در آن ترکیب موهومی را که سعادت نام دارد بدست آورند:

و در جای دیگر می نویسد: «روح ما همچون جنگبست که تنها با مضراب غم بنوازش در میآید و آهنگ یأس و نومیدی سر میدهد حتی در هنگامی که شرایط شادمانی و اندوه هر دو در ما بیک اندازه جمع باشند نمیتوانیم از تعایل بسوی بدی خود داری کنیم زیرا که گسل وجود ما را

بارنج و مصیبت سرشته اند؛ جانوری که حیوان دیگر را طعمه خود ساخته و مشغول بلعیدن آنست بیش از آن اندازه که از این شکار ناگهانی لذت می برد از اندیشه اینکه خود روزی طعمه درنده ای بزرگتر گردد و به همین قسم در کام او فرو رود برخود می لرزد و وحشت می کند.

یکی دیگر از فلاسفه بحث در مسئله حلقه و وجود را بدین طریق خلاصه مینماید: «چه موجود عجیبی است بشر که از نخستین روز عمر خود دیوانه و از چشم برهم میگذارد و سالیان دراز خویش را با امید یافتن نیکبختی موهوم بپهوده پایان میرساند. تا سر انجام تلخی دیده بر هم گذارد و در گور تیره مکان گیرد، علت این است که فراموش کرده است که از قرنهای پیش از او پیشینیان دنیا کانش در پی همین اندیشه بی اصل و بالاخره به ناکامی جان سپرده اند بی آنکه کمترین راهی بسر منزل مقصود در یافته باشند. زیرا که اساساً نیکبختی عامی است که جز در خیال ما صورت حقیقت ندارد.

امروز بشر بچه دست آویزی میخواهد که بر اسرار نیکبختی راه یابد؛ آنچه که ما نور امیدی درین وادی مظلم تصور میکنیم بجز وهم و خیالی نیست که پیشینیان ما نیز در پی آن برای افتاده و غیر از افزایش گمراهی و سرگشتگی خویش سودی نبرده اند روزگاری سعادت را در عوامل زمینی دانستند و برای یافتن آن بمادیات نظر افکندند.

جستجوی صحت و تندرستی کردند و اندیشه افتخار و موفقیت در سر پروریدند. دست بدامن جوانی زدند و دیده بروی دوختند دل در سر زلف دلبران بستند و از پی نظاره جمال طبیعت بکوه و دشت استافتند. لیکن افسوس که تمام اینها بجز مناظر فریبنده ای نبود که در نخستین

نظر همچون برق و باد ناپدید گشت و در جای خود جز آه و اسف همیستکی چیزی باقی نگذاشت.

آنگاه بشر در صدد بر آمد که راه را تغییر دهد و برای یافتن سعادت بسوی عالم بالا متوجه گردد، دست بعوالم معنوی زندودل بپایندگی روح و روان خوش کند، از پی این جهان عالمی دیگر بیاندیشد و غمهای کنونی را بامید شادمانی آن جا بر خویش هموار سازد. و اسی دیری نگذشت که در این رؤیای شیرین بیدار شد، و چهره تاج حقیقت در برابرش آشکارا رخ نمود. دانست که فکر ابدیت روح بجز خواب و خیالی نیست که بی اختیار در سراش بدید آمده و لیاشر را بلای خندشادمانی گزیده است.

امروز از این خواب غفلت نیز بپوش آمده بحقیقت امور مادی پی برده و اسرار عالم معنوی را نیز دریغنه است، دانسته است که درین خاکدان تیره چیزی بجز رنج و عذیبت حکمفرما نیست. و معینا هنوز دست از همیشه این رزینی خاللی بر نهاده اند. همچون بیماری که بخاطر حسای خویش خود بر برد و باز دل از عارضی زمینی بر ندارد و بند از حیات بگسند. از نیز عیون دست بهر حس و متانماکی میزند و برای خالاصی از این درینای بیکران بخورد نوید حوقمیت میدهد. اکنون دست بدامان عالم صنعت زده است لکن چه زود خواهد بود هنگامی که از این اندیشه می نهد نیز بخود آید، و باز دیگر پی برد که آنچه را که سعادت مینامند بجز وهم و پنداری نیست که مابرای تسلیم خویش وضع کرده کور کورانه در پی آن بر او افتاده ایم.

این پندارین توصیفی است که میتواند عقیده عموم فلاسفه بدین را



تشریح کند و علت اساسی کمبود و نوعیدی آنان را آشکارا نماید.

\*\*\*

بد بینان کسانی هستند که در مبارزه زندگی شکست خورده و عقب نشسته اند. دنیا سراسر یک عرصه وسیع تنازع انجاست؛ کسی که با تمام قوا برای جنگیدن در این نبرد سهمگین آمده نگشته باشد بقیه روزی برای درخواهد افتاد و بسختی بزمین خواهد خورد. در آنوقت خارهای ناپرواهاست بجز آنکه سراسر این میدان را این نبرد نامورد خشم و دنده قرار دهند و آن وقت جهاد کفایت را به بی آنه نگرانی میگردانند.

همچون مورچه‌ای که در آب افتد زنده بماند که آن کلاه عالم را سربا آب برده است از نیز از زمین و زمین گاه سر میدهد و کلاه منظره را از وحشت از است بفر بماند و هیچکس از او خبر ندارد و در آن روز خود قیاس میگرد و همه در غریبه برای آن است و روزی میماند. صدا به بره روزی ساکنین زمین بر میدارد و چنانکه در سینه سفید و درو اندی انگردد.

کسانی را که زندگی و وجود آن بیاند خورد بوقت قرار میدهد در احوالشان و در شکافی کنیز میلی را که بهشت شکایت و در سینه است در بایید زهر نفع آن ها جهت گم رود. خود در آن که آن است زهر حزن گزافی که در عروق آنان جاریست زمین خرابه رفت و نپختن مسهانی و خرمی لبهاستان را از هم خواهد گشتود.

\*\*\*

دفتر زندگی گذشته بشر سراسر از سه تار سفید بدینمن آکنده شده است که در عین حالی که خود غلام عقید و افکار شوره خود بوده اند

خواستند اند که بشر را بسوی حقیقت راهنمایی کرده و از قید خرافات و موهومات خلاصی بخشند، چقدر حالت ایشان شبیه بکوری است که خود از پیش پای خویش خبری نداشته و معینا در کنار راه بایستد تا عصا کش بینایان گردد!

بدبختانه عده این فلاسفه بقدری زیاد است که تنها ذکر نام آنها دفترهای متعددی را سیاه خواهد کرد و فقط اگر راست باشد که مشتمل نمونه خروار است، شرح گفته‌های چند نفر آنها که در صفحات پیشین نقل شده و یکی دوفری که پس از این ذکر خواهد گردید، برای درک علل که باعث انتشار بدبینی و نومیدی در دنیای امروز گشته است، کافی خواهد بود.

**نئوپارتی یکی از شعرائی است که در قرن اخیر بیش از همه بزندگان و نیکبختی بدبین بوده و منفی بافی کرده است. قضائی که او برای دست اندازی خویش برگزیده بقدری وسیع است که هیچیک از فلاسفه قبل و بعد از او جرئت اندیشیدن بدان را در خود نیافته اند. زیرا نئوپارتی تنها معتقد بتیره روزی نوع بشر نیست بلکه سراسر عالم خلقت و کلیه موجودات جاندار و بیجان را بیچارگی محکوم میکند و میگوید:**

«هر موجود زنده، در هر سنی که بوده و بر روی هر گره ای که با وجود نهاده باشد، موظف است که تا پایان حیات خویش رنج برد و خون دل خورد. خلقت هر ذره ای تنها برای تجربه بختی و بیچارگیست زیرا که جمله کائنات را بر اساس بی عدالتی و آشفتگی بنیاد نهاده اند و باین همه بسی عجیب است که نوع بشر با تمام حقارت خویش در اندیشه

آن باشد که ازین قانون جاودانی سر باز زند و در عین تیره روزی کوسر خرمی فرو گوید!

و در جای دیگر میگوید: «خوشبختی بهر معنائی که فرض شود و هر مفهومی که برای آن تصور گردد امری است که در اختیار بشر نمیگنجد شاهباز است که در آشیانه انسانی فرود نیاید و آفتاب است که بر صحنه زندگانی بشری نور افشانی نمیکند!

**توپاردی** تنها بذکر بیچارگی انسان قناعت نمیورزد. ذره ذره از آشیانی را که در روی جهانست در معرض ظلم و تیره روزی میداند و بر احوالشان تأسف میخورد، در یکی از اشعار خویش هنگام توصیف میگوید، «بیانگی داخل شوید و لختی بادیده بصیرت بر اطراف خویش نظر افکنید، فرض کنید که بهر جانفزا با تمام زیبایی خود جلوه گر باشد، و خودشید روح پرور با همه درخشندگی و جلال خویش نوربازی کند. با این همه خواهید دید که در پس کلیه مناظری که در پیش روی خود مینگرید هیچ چیز بجز عصیبت و رنج وجود ندارد. گل سرخ زیبای آرامی سر از خاک بدر میکند، بدل بغنچه میشود و سپس در اثر نور خورشید میشکند. لایحه ای چند بر روی بینندگان ابخند میزند و بر صحن جمن عطر بیژی میکند.

بلبل شیدا را محو جمال خویش میدارد و نسیم سحرگاهی را تافته ردی خود مینماید عهدا شیری نمیگذرد که نواز فرزند خورشید، یعنی همان اشعای که روزی آنرا از خاک بدر آورد و زمانی غنچه لطیفش را از هم بشکفت چهره ظریفش را مورد تعادل خود قرار میدهد و گنبر گهای زیبایش را بزمرده میسزد.

بوی جانفزایش را بغارت میبرد و عطر روح پرورش را از میان  
بر میدارد. درون بلبل شیفته را بسختی میخراشد و او را بسرشک ریختن  
نگزیر میکند.

گاهی فراتر گذارید این گل زنبق زیبا چقدر لطیف و دلپذیر است  
و چه عطر جان‌فزایی دارد لیکن اینختی بیشتر در آن دقیق شوید؛ در میان  
گلبرگهای ظریف و عطر آگینش زنبور عسلی با بی اعتنائی نیش میزند  
میخواهد تنیده حیاتی لطیفی را که گل بیخود با رنج و زحمت متمادی برای  
پرورش خویش فراهم آورده ز در قلب خود ذخیره کرده است بمکد و  
آنگاه گل را پاره ساخته تا توان بر جای گذاردن خود با بی اعتنائی  
پی کار خویش رود.

درخت سرسبزی که در پیش روی شما سر برافراشته نیز از این  
بیچارگی برکنار نمانده است.

بر تنه پیچکی که در آن پیچیده و عروقی خود را برتن آن عرو  
برده است، چنان شیره ای را که اینختی پیش ریشه درخت برای پرورش  
خود آن تهیه کرده است در نام خود فرو میبرد که درخت را با تمام عظمت  
خود از برای درمی اندازد. در همین هنگام حشره‌ای نیز در بالای برگهای  
آن مشغول کار است تا قوه ای را که در آنجا باقی مانده است، از میان  
بردارد و کار پیچک را کامل سازد!

يك ليحظه ديانديشيد كه لااقل علفهاي باغ از اين آسيب هاي  
گونگون برکنارند؛ لیکن چه خواهید گفت هنگامی که بنگرید و  
دریابید که آن ها را نیز در حین تماشا ظالمانه لگد کرده و با بی اعتنائی  
گذشته اید!

اینست عقیده ای که **لئوپاردی** در باره یکایک از اجزاء آفرینش ابراز میدارد :

معینا حیات این مرد بهترین نمونه تأثیر محیط در روحیات بشریست. **لئوپاردی** در ایام جوانی شخصی با عزم و نیت بین برد . بحیات جر با دیده روشن نمینگریست و از زندگانی جز با خرسندی و رضایت سخن نمیگفت . عقیده داشت که نوع بشر بعد کمال عقلی رسیده و دوره نوزانی و درخشندگی را که در هزاران سال قبل کاهنان مصری نوپد داده اند دریافته است .

در یکی از صحائف دوران جوانی خود چنین مینویسد : « چه عظیم است قدرتی که در نهاد بشر سررشته شده و او را بسدین پایه بلند رسانیده است : درود بر اصول و افکاری باد که در طی قرون متوالی در سراو پدید آمده و او را از آن کرده است تا بهانه و بساکنین آن را منتهدار چنان قدرت خویش خدمت کند و بمکامل نوع خود کمت نماید »

چه میتوان گفت هنگامیکه همین مرد در ده سال بعد این نانه جان گذار را از دل برمی آورد :

« ای بشر : تا کی بحیثیت وسعادت خود امیدواری ؟ آنچه که زندگانی نام دارد بجز تواتر یک سلسله رفیقای بی اصل و مصائب صافقت فرساینست . چیست که این سان ترا و داشته است تا بدین زندگانی بی سرو ته خو گیری و مشتقات را با تسلیم و رضا بر خود هموار سازی ؟ »

این تناقض و اختلافات مابین دو سنخ فکر یکتفر در دو مرحله از زندگانی تنها معاول تأثیر محیط در روحیه اوست .

**لئوپاردی** در محلی زندگی میکرد که بجز منظره گورستان و

بیمارستان چیزی بنظرش نمیرسید تنها آوازی که بگوشش برمی خورد آرای تقدیس مردگان و تنها آهنگی که صبح و شام در مقابلش طنین می افکند آهنگ مرگ بار ناقوس عزا بوده. روح او که در نخستین ایام جوانی بر اثر شوق و حرارت باطنی از زندان تنگی که در آن گرفتار بود بدرفته و در عرصه آسمان هاپرو و از در آمده بود اندك اندك تحت نفوذ محیط قرار گرفته و تدریجاً افکار زهر آگین در آن رسوخ یافت.

لبخند شادمانی جای خود را بچین اندوه سپرد و آتش شوق و علاقه در زیر خاکستر یأس و نومیدی نهان گردید. نیک بینی و هسرت دوران جوانی چون خورشید زمستان به کنار رفت و ابر مظلّم حزن و کدورت روی آنرا بیوشید.

لثو پاردی بزندگان بدین شده و حیات را در معرض سخط و دشنام قرار داد آسمان را محکوم کرد و سراسر موجودات را مورد ترحم و دلسوزی قرار داد.

لیکن بحقیقت هیچیک از کسانی که بدینی پیشه کرده اند نتوانسته اند معنی حقیقی زندگانی را دریابند. حالات مختلف روحیکه مادر طی زندگانی خویش در پیش میگیریم همه همچون اشکالیست که هنگام مشاهده منظره ای زیبا در نظرمان مجسم میگردد.

ما همه در جریان حیات مانند کسانی هستیم که مجموعاً بر يك منظره نظر داریم و هر کدام بر حسب شکلی که آن را میبینیم بنحوی مخصوص تمیزش میکنیم، زندگانی کلی است که دو سمت دارد.

در يك طرف بزیبائی لبخند میزند و عطر فشانی میکند: در صورتی که از طرف دیگر بجز خار جانگزا چیزی بنظر نمی رسد، آنانکه بزندگی

ناسزا میگویند کسانی هستند که تنهاخار زنده را مورد تأمل قرار داده اند. چه لزوم دارد که در عین آنکه گل زیبا در دسترس ماست دیده بخارش افکنیم و آنگاه از بدی و زشتی آن شکوه آغاز کنیم.

در همان حال که عده ای در مقابل طبیعت ظالم و ناسازگار چهره را عبوس کرده و کنار میگزینند، عده دیگر نیز با تحسین و شادمانی حقیقت با عظمتی را که خود یکی از اجزای آن هستند ستایش میکنند.

دسته ای در مقابل ظلمت شب با وحشت دیده فرو می بندند و بر خویش می لرزند، در صورتی که دسته دیگر با خرمی بچهره اخترازان گردنده نظر افکنده و قدرت بیکران خالق آنها را تقدیر مینمایند.

خورشید گروهی را بیمار میکند و گروه دیگر را شفا می بخشد. دریا عده ای از موجودات را در خود پناه میدهد و عده دیگر را غرق و نابود مینماید، لیکن بحقیقت طبیعت و شب و خورشید و دریا همه ثابت و لا یتغیرند. تنها ما ایم که آن ها را مساعد یا مخالف خویش می یابیم و بالتبع خنده یا گریه آغاز می کنیم.



**شاتو بریان یکی دیگر از نویسندگان است که بی نهایت در جاده یأس و بدبینی جلو رفته و با پافشاری و اصرار خستگی ناپذیر، با فزاینده حس حزن و کدورت بشری همت گمشته است. معجزاً آیا میتوان معتقد شد که او نیز درست گفته و روحیه حقیقی خویش را به معرض توضیح در آورده باشد.**

هرگز؟

چگونه میتوان انکار کرد که شاتو بریان در عین حالی که زندگانی

و شهرت و مقام را مورد تحقیر قرار میداد خود با شادمانی کودکانه ای از هر سه آنها استفاده میکرد و در پی لذات حیات میدوید و برای جلب شهرت تکاپو مینمود. در تحکیم مقام خویش می کوشید و از خیال اینکه چه آثاری او را با علاقه فراوانی استقبال میکنند بی نهایت شادمان بود... گذشته از اینها شاتو بریان در موقع توصیف رنجها و آلام روحی خود چنان لباس ادبی زیبا و آراسته ای بر آنها میپوشاند که خراشنده اساساً در حقیقت آنها مشکوک میگردد:

بالاخره روزی میرسد که اعترافات خود او در کتاب و خاطرات بعد از گور، حقیقت را آشکار نموده و علنی را که باعث بروز احساسات و کور در روح او گشته است به معرض توصیف درمی آورد. خودش در این مورد مینویسد:

«در یکی از روزهای گردش من در جنگل کمبورت بود که نخستین سینه آتش غم در خرم قلمم شرازه افکند و فضای روحم را که تا آن زمان بجز شادمانی و مسرت اثری در خود ندانست از احساس یأس و نومیدی بی یابانی بپاکند...»

و این گردش درست و صادق با موقعی است که شاتو بریان در اولین مراحل شهرت و اهمیت خود راه می پیماید

حس خودخواهی و غروری که در پس این حزن و غم خفته است از آفتاب هویداتر است شاتو بریان گمان می برد که این رنج و آلم درونی نتیجه منطقی و عیوف و ادالاعیست که او بر حقیقت زندگی و وجود پیدا کرده است در صورتی که سایرین نتوانسته اند بکشف کوچکترین مفتاحی



از این معمای مرموز نائل گردند و بر اسرار نکته مرموزی که وجود نام دارد راه یابند .

حس حزن و اندوهی که «رنه» از خود بروز میدهد درحقیقت بحر جلوه خودپسندی و غروری نیست که از مشاهده تنهایی و بی نظیری خود برایش حاصل میگردد.

جوانی که پیوسته در کوه و دشت متواری است بیش از همه جز اسیر این اندیشه است که مورد تعجب و تحسین همگنان واقع گردد و هر چند که خود بدین اصل متوجه نیست ، معیذا نمی توان بجرم عدم اطلاع او حقیقت را انکار نمود .

همین حس حزن و اندوه که نتیجه تقیفات شوم فلاسفه بدبین در ضمن قرون متوالی است باعث شده است که سالیان دراز سرشاک حزن و اندوه بر رخسار شکسته دلان سرازیر گردد و ناله یأس و نومیدی از دهان بیچارگان بیرون آید

تأثیری که این غم و یأس بی جهت در دل مردمان ایجاد کرده است آنسکبائی که در این راه از دیده گان آنان و رو چکانیده بقدری است که حتی شدیدترین جنگهای روی زمین تاکنون بدین اندازه روح مردمان را با چنگال «خوف خود نخورائیده اند

این احساس بدبینی و یأسی که امروزه بر سراسر فلوب بشری استیلا یافته ، بی تباهاست به جنون سرک نیست که در قرون وسطی و در آن جمله قرن چهاردهم بر مردمان اروپا مسلط گشته بود. در آن زمان اندیشه هرگز نیستی بزرگترین حکمفرمای افکار بشری محسوب میشد. همه زندگی را در خیال پادشاه رسانیده و لذات عالم را در تصور نیستی تحقیر میکرد .

رقصهای عموم بیک نوع که « رقص مرده » نام داشت منحصر شده و صدای ناقوسهای کلیسا فقط بناقوس عزا تبدیل گشته بود. کتب و اشعار آن دوره سراسر با فکر مرگ آمیخته شده و صنایع و علوم آن زمان همه با اندیشه مرگ ترکیب یافته بود.

مجسمه‌ها و نقاشی‌ها چمלקی نمایش وضع مردگان و منظره‌ها در ستاخیر آنان را داده و داستان‌ها و قصص عامیانه عموماً با اندیشه مرگ آمیخته شده بود و بدین ترتیب در مدتی بیش از دو قرن چیزی بجز فکر مرگ در صفحه خاطر بشری نمی‌آمد.

لیکن بالاخره دوره تجدید فرا رسید و آتش رنسانس خرمین این افکار زهر آلود را بیکبارگی بسوخت و دیگر بجز چهره حقیقت را از زیر نقاب بی‌خبری و موهوم پرستی بیرون آورد.

امروز نیز نظیر چنین وضعیتی پیش آمده است. همه باقتضای موقع بدبینی پیشه کرده و بحزن و اندوه پرداخته، از همه چیز با نو میدی توصیف میکنند و همه کس با غم و یأس نظر می‌افکنند ولی روزی نیز خواهد رسید که این بلای مهیب از روی زمین رختسفر بر خواهد بست و دیگر بار زندگان را برای زندگانی و نیک بختی آسوده خواهد گذاشت.

همه چیز بنوع بشر بانگ میزند که بدینسان و مایوسان از زندگانی در اشتباهند. حیات زیباست و این زیبایی در کلیه مظاهر عالم وجود نیز پدیدار است. کسانی که از این همه مواهب طبیعت بهره‌ور میشوند و معیناً بجز نالیدن و گریستن کاری نمیکند، همچون کورانی هستند که

در چمنی جان پرور و زیبا راه می روند و با این همه از تاریکی مظلّم اطراف خویش شکوه دارند.

ما همه با امیدزنده هستیم. از روزی که با عرصه وجود می گذاریم تا لحظه ای که برای همیشه دیدگان خویش فرو می بندیم تنها یک مقصد عالی و یک وسیله وصول بدان داریم. این مقصد نیک بختی است و این وسیله امید همچون درختی که در هر کجا قرارش دهند پس از روزی چند بسمت خورشید روح پرور می گراید و مشتاقانه بر جمال مهر جهان آرا لیخند می زند. ما نیز دارای طبیعتی هستیم که بهر وضع در آئیم و هر لباس بر تن کنیم از گرویدن بسوی امید ناگزیریم.

امید و نیک بینی کلید راه موفقیت است. یک لمحّه این دو عامل قوی را از چنگ بشر بگمیرد خواهی دید که چرخ با عظمت تمدن دوهم خواهد شکست و سیر تکامل بشریت متوقف خواهد ماند، بنائی که از هزاران سال پیش برپاشده بسرعت فرو خواهد ریخت و همه چیز همچون پر گاهی بهمراه آن نابود خواهد شد.

و معذا چقدر شگفت انگیز است که کلیه مساعی بدبینان و منقذین زندگانی تنها مصروف تخریب همین عامل توانا میگردد.

شعراء، فلاسفه و نویسندگان در هر عصر و دوره آنقدر در راه تیره کردن افکار و احساسات بشری کوشیده اند که خیلی عجیب است اگر با این همه هنوز اثری از سعادت و نیک بختی بر جای مانده باشد. گوئی سعی دارند که درعین اینکه بر سر شاخ نشسته اند، ازه برین آن گذارند و کلیه کسان را بهمراه خود در پرتگاه تیره روزی و بیچارگی سرنگون سازند

دو فرزندگانی بشر سراسر از نام این دیوانگان عاقل نمآکنده

است، اگر گاه بگاه کسانی از قبیل افلاطون، ارسطو، جیور دانو، برونو اسپینوزا و لایب نیتز یافت شوند که از سرحد تلقینات زهر آلود معاصرین خود قدمی فراتر گذارده و لختی چند طومار بدبینی و یأس را درهم نوردیده باشند در مقابل گروه بدبینان و مخالفین چنان حقیر و انگشت شمارند که اساساً بنعداد در نمی آیند، در بیانی که سراسر از تاریکی و ظلمت آکنده باشد فروغ چند شمع خرد چه تأثیر خواهد داشت؟

روح ما چون پروانه ای است که دیوانه وار عاشق شمع زندگانی است، نهالی است که با عشق بحیات آب می خورد و با عشق بحیات نیز پرورش می یابد.

هزاران عامل بزرگ و کوچک سعی می کنند که پیوند ما را از این عشق آسمانی بگسلند و شمع فروزان امیدمان را با تند باد یأس و بدبینی خاموش کنند و هرچند که موفق نمی شوند، لختی چند به سادگی فریب گفته های آنان را می خوریم و کودکانه در صدد ترک شادمانی و قطع زندگانی بر می آیم.

لیکن هنگامی که بر فراز پرنگاه عدم خم می شویم چنان از ظلمت و خوفش بر خویش میارزیم که بی اختیار بیای بعقب میگذاریم و آنچه را که سابقاً در روحمان تلقین کرده اند یکباره فراموش می کنیم، دفتر یأس و بدبینی را با آب فنا می شویم و دیگر باره با شادمانی بر چهره حیات لبخند می زنیم.

در داستان های قدیم گفته اند که از روز نخست گل وجود ما را با خمیره عشق سرشته اند، این سخن بسی صحیح و متعلقسی است. ما از روز نخست با عشق زندگانی بجهان آمده ایم و در لحظه آخر نیز با حب وجود از جهان خواهیم رفت.

آننانکه می خواهند این عشق را در عین زندگی از ما سلب کنند همچون کسانی هستند که آب از لب تشنه ای بگیرند و با اودم از خیر خواهی و نکوئی زنند :

نویسندگان که بد بینی و یأس پیشه گرفته اند، از چه نظر به زندگی ناسزا می گویند؟ آیا تصور می کنند که این خشم و خروش آنان در قانون جاودانی خلقت تغییری خواهد داد و یا جریان طبیعت را بمیل آنان در خواهد آورد؟ اگر چنین نیست، پس تفسیح حیات چه سودی دارد؟

می گویند مقصودشان از این ظاهر نمایی جذب شهرت و افتخار است. این کلام در عین درستی بسی شگفت انگیز است.

آننانکه اصل را مورد دشنام و ناسزا قرار میدهند، چگونه می توانند دل بقرع آن خوش کنند و گل را برای درخت یکی از اجزاء آن رها سازند.

زادگان درخت تنومندی است که اشتهار و بزرگی آنها یکی از شاخه های حقیر آن است.

آننانکه بدین شاخه حقیر چسبیده اند، آنکه آن برپای درخت ردیف داده اند وقتی بهوش خواهند آمد که این شاخه بپمراهی درخت سرنگون خواهد گشت و قطعه محکمی که برای آنها خود تصور میکردند بسختی نابود خواهد شد.

بنیاد سراسر گفته های بدبینان بجز یک کبریا سده نیست میگویند معدوم بهتر از وجود است، این جمله دارای مفهومی بس صریح و آشکار است و عیناً چقدر شگفت آور است که یک نفر بدین بجای اینک

بآسانی دست از این قید جانگزا بردارد و شانه از زیر بار حیات خالی کند مانند سایرین میکوشد و برای ادامه زندگانی رنج میبرد . مینالد و معینا گامی بسوی عدم بر نمیدارد گویی انتظار دارد که او بماند و مجرای طبیعت را بخاطر او تغییر دهند :

نیک بین در عوض بهجای شکوه کردن و نالیدن از نظر دیگری بر جهان مینگرد آنچه را که بدو تحمل ناپذیر می بیند با جنبه خوب و زیبای حیات مورد سنجش قرار میدهد . عمری را که چون برق و باد در گذر است برایگان از دست نمیدهد و لحظاتی را که دیگر باره بچنگ نتوان آورد ، بخیره سری تلف نمیکند .

او نیز مانند سایرین رنج میبرد ، لیکن آتش رنج را با آب خوشبینی فرو مینشانند . مینالد ولی در پی آن دهان بخنده میکشاید . همچون آفتاب بهاری که يك لحظه در زیر ابر ناپدید گردد و دیگر باره نسیم کنان رخسار بدر نماید و یا نوگل سحری که لختی بر اثر وزش نسیم سرد سر در هم کشد و باز جلوء دلربای خود از سر گردد او نیز یکدم اسیر رنج و محن می شود و بار دیگر شادمانی و خرمی از سر گیرد

عقاید بد بینان بسی عجیب و شگفت انگیز است فلاسفه ای که اندیشه نیک بختی بشری را مورد حمله قرار داده اند پیوسته بدین تأسف میخورند که چرا عمر بشر نا چیز و کوتاه است و سعادت و شادمانی او دوام و بقایی ندارد و یا اینکه چرا خوردشید پیوسته بسوی زوال و خاموشی میگردید و زمین هر لحظه بسمت نیستی و فنا میرود . در صورتی که بحقیقت تأسف خوردن بر کوتاهی عمر و یا نالیدن از انبدام نزدیک خوردشید حق خوش بینان است و کسانی که حیات و سعادت را چیزی می شمردند

و بمشادمانی و خرمی بشری واقعی نمینهند باید از این دو قسمت بسی شادمان باشند و بجای گریه و زاری بانگ شغف و رضایت بر آرند .

معهدنا قدری در اطراف این موضوع تفکر کنیم تا ببینیم که آیا حقیقتاً این افکار دارای آن اهمیت هست که باعث ترس و بیم ما گردد . و با اینکه جز اندیشه ای نیست که غافلانه بدان لباس حقیقت پوشانیده و عامل بیم خود قرار داده ایم .

میگویند که دوران زندگانی کوتاه و زودگذر است این سخن کاملاً خطاست من خود در کتاب دیگری که بنام « فلسفه طول عمر » انتشار داده ام با صد ها دلیل مقنع باثبات رسانیده ام که بشر با کمال آسانی می تواند تا در بیست سال زندگانی کند و از سلامتی و قوت برخوردار باشد

در قسمت خاموش شدن تدریجی خورشید هم هنوز جای بسی نیست . مطابق آنچه که هلمولتز فیزیک دان مشهور باثبات رسانیده است ۵۰۰۰۰۰ سال طول خواهد کشید تا یک چهارم از قطر خورشید کاسته گردد و بنا بر این ملیون ها سال لازم است تا حجم این کره عظیم آتشیین بحد کافی نور رساند و بدین ترتیب ایام عمر آن را پیمان نزدیک کند .

خوشبختانه جای تردید نیست که تا آن زمان بشر روی زمین ، اگر بشری روی زمین باقی مانده باشد ، به نیروی علم و تجربه و سائنسی خواهد اندیشید که بتواند حرارت لازم خویش را از ح ای دیگر تهیه کند

با این حال آیا جای تعجب نیست که ما از امروز بر وضعیت بی تأسف خویش که اگر هم مطابق حساب ناقص ما بموقع معین وقوع یابد بیست ملیون سال با عهد کنونی مافاصله دارد



اکنون نظری بر زمین خود افکنیم و یک لحظه دست از بدبینان و خوش بینان برداشته و حقیقت قضایارا مورد مطالعه قرار دهیم ...  
 آیا میتوان گفت که دنیای مادیاتی کامل و بی نقص است؛ هرگز  
 بالعکس باید اعتراف کرد که در این جهان هر نیکی بابدی سرشته شده  
 و هر شادمانی با غمی عجیب گشته است.

لیکن باید دید که آیا این تیرگی ها و آلام برای ایجاد خوشوقتی  
 و شادمانی ماعضرو بابر خلاف لازم است؟  
 باید در این قضیه تامل کرد که اگر زندگانی سراسر خوشی و  
 خرمی بود، ممکن بود که قدر خرمی و خوشی بدان گونه که هست  
 معلوم گردد؟

امید بموفقیت و کوشش برای تکامل، اینها دو رکن اعظم حیات  
 اخلاقی ما هستند. اگر از ابتدا حاضر نشویم که سختی ها و مشقات  
 گونه گون را در راه وصول بدانها تحمل کنیم، یقین هرگز نیر نخواهیم  
 توانست که لذت حقیقیشان پی بریم همه میدانند که بدون غم شادمانی  
 و بدون تیره روزی، سعادت وجود خارجی نخواهد داشت.

از آغاز چنین قدر عافیت کسی دانسته که بمصیبتی گرفتار آمده است  
 تا خارج آنرا انگشت گالچین را آزار ندهد لذت چین گل معلوم نمیکرد  
 تا امواج کوه پیکر دریا غریق را در خود فرو نبرد کشتی ارزش حقیقی  
 خود را پیدا نمیکند.

قاعده طبیعی است که همیشه تیره روزی و سعادت لازم و ملزوم  
 یکدیگرند. همانگونه که اگر زندگانی سراسر الم و رنج بود رنج و الم



مفهوم حقیقی نمی‌یافت اگر بنا بود که زندگانی همه خوشی و خرمی باشد نیز کسی معنی خرمی و خوشی حقیقی را نمیدانست. چه نیکو گفته‌اند که  
**اگر شبها همه قدر بودی شب قدر بی قدر بودی .**

درین باره سخن فرایه‌انست که اگر بخواهیم در جمع آوری آن‌ها بکوشیم باید همچون راجر بروکس فیلسوف آلمانی پانزده سال صرف وقت کنیم و نه جلد کتاب ضخیم بپردازیم تا باثبات رسانیم که همه چیز در روی زمین زیباست و هر چه هست باکاملترین و زیباترین مظاهر خویش جلوه‌گر شده است .

برخلاف عقاید فلاسفه بدبین . آفریننده این جهان بی‌چوچه از آنچه که پدید آورده است تأسف و کدورتی ندارد. حیات زیبا و شیرین است و ما که از این نعمت بی‌بایدان برخیزیم نیز موظفیم که زندگانی را با خرمی و خوشی پایان رسانیم .

**کسانی که از روی عقل و منطق صحیح از زندگانی انتقاد می‌کنند بسیار کمند . آنانکه در هر گوشه و کنار با انتقاد اوضاع عالم مشغولند تنها خود پسندانی هستند که در پی جلب افکار و موفقیت گام بر میدارند .**

هائین منتقدین حقیقی و بدبینان بی‌منطق بهمان اندازه تفکر و قسمت که در میان روزگاری که باشدمانی تجربه می‌پراکنند و با انتقاد خاص می‌نشینند با دهقانی که خیال عدم مساعدت روزگار بجای دانه افشانیدن باه و فغان مشغول می‌گردد عوجود است . وجود بدبینان بلاسبب . همچون علف‌های خود رو مضری است که در مزرعی سر بندر میکند و عوئی نمیکشید که هزاران بوته خرم و مفید را از میان بر میدارد و در جای آن‌ها بجز مسمی خاک نمی‌گذارد .

بدبختانه باغبانی که باید علف های هرزه را بچیند تنها ما خود هستیم که در معرض نیش زهر آگین آنان قرار داریم ، و بنا بر این باید پیوسته مراقب باشیم تا مبادا روزی یکی از آنان فرصت یابد و تأثیر شوم خود را در نهادمان عملی سازد .

این کوشش باید با منتهای آرامش و مقاومت انجام گیرد همان گونه که مادری مهربان در گوش فرزندش داستان های شیرین میگوید تا از کابوس های وحشت زا نهراسد ، ما نیز میباید که اندک اندک شرح جنبه های نیکو و دلپذیر حیات را در گوش روحمان فرو خوانیم تا حس بدبینی و نومیدیمان از میان برداشته شود .

تأثیر بدبینی بیش از هر وقت هنگامی محسوس است که قوای عقلی ما بر شد نهایی خویش نرسیده است .

این نکته بسی واضح است که کوه بیمای نازه کارپیش از همه چیز متوجه سنگها و صخره های عظیمی می شود که در سرراه او واقع است . در صورتی که رفیق مجرب او که باری چند این فاصله را پیموده است تنها رسیدن بنقطه مقصود را در نظر دارد .

جوانی نیز که از دریچه چشم خویشتن پهن دشت گیتی می نگرد در ابتدا بجز نقاط تاریک و زوایای مبهم آنرا نمی نگرد و بدین سبب بی آنکه اندک تاملی در این راه بر خود راه دهد از مشکلات زندگی بفریاد می آید و طبیعت را بسختی و ناسازگاری متهم میکند .

بدبینی حقیقی از مختصات جوانی است ، شوری که در سر جوانان پدید میاید و بی هیچ دلیل تا اعماق دلشان را بسوز و گداز می افکند پرده سیاهی در برابر چشمانشان استوار میدارد که جز با عقل و تجربه

که هر دو از خصائص دوران تکامل و پیری است بر طرف نمیگردد .  
 مسلماً **گفته** این قسمت را خوب دریافته بود که در هنگام تحصیل  
 پشت یکی از دفترهای خود چنین نگاشته بود :

« برای اینکه بدینی با مفهوم حقیقی خود در جانی جلوه گر شود  
 باید که در آن نقطه قلب جوانی مشغول طپیدن باشد ، و اتفاقاً خود او  
 نیز بمصداق همین گفته در جوانی مانند سایرین مأیوس و بدین بود در  
 صورتیکه چهل و دو سال بعد ازین یاد داشت در کاغذی کسه بدوست  
 خود قلمتر مینوشت این اعتراف مؤثر را بر زبان آورد : « من خوش  
 بخت هستم . »

بسیاری از نویسندگان و شعرا هستند که پیش از رسیدن بحد خوش  
 بختی روی از جهان بر تافته اند این دسته از کسانی هستند که در آثار خود  
 بغیر از غم و نومیدی سخن نرانده و بغیر از یاس و اندوه وصف نکرده اند  
 با دانستن این نکته ( و رتر ) ها و ( رنه ) هایی که پیوسته در گوشه و  
 کنار زمین وجود داشته و دارند میتوانند دلیل اینکه چرا شعرا و نویسندگان  
 جوان نگارشات خود را با یأس آغاز کرده و با یاس نیز خاتمه داده اند  
 در یابند .

در اینجا باید افزود که مقصود از رسیدن بحد خوشبختی تنها در  
 سالهای پیری نیست بلکه عمده مقصود تکامل عقلی است که خیلی از کسان  
 میتوانند قبل از موقع بدان برسند همچنانکه خیلی از کسان دیگر نیز تا  
 پایان عمر بدان دست نمیابند .

کسانی از قبیل **بودا** ، **شوپنهاور** ، **هارتمان** که تا آخر عمر به  
 بدینی خویش باقی مانده اند عموماً اشخاصی بودند که نخواستند پس

از افکار خطای دوران جوانی تغییر روش دهند و بدانچه که تا آن زمان باعث اشتهازشان گشته بود پشت یازند .

شاید در میان این قبیل فلاسفه اژزیاس دوسیرن که یکی از شاگردان آریستیت است بهتر از همه بتواند نمونه کلام ما واقع گردد . اژزیاس سالها صرف وقت کرد تا یکایک لذات و آلام بشر را بایک دیگر بسنجید و بالاخره ثابت رسانید که تعداد شادمانی های حقیقی در مقابل تیره روزی ها خیلی کم است .

با اینحال جای تعجب است که بسیاری دیگر از شاگردان آریستیت برخلاف اژزیاس حقیقت زندگی را عود تا مل قرار داده و بدین نتیجه رسیده اند که حیات از هر حیث شیرین و بی نقص است .

آیا میتوان قبول کرد که اگر اختلافی در سطح فکر و رشد عقل این عده وجود نداشته باشد اینگونه تفاوت رای در میان کسانی پیدا شود که همه در یک محل درس خوانده و بایک طریق پرورش یافته اند ؟

❦

بوسیله یک تجربه علمی میتوان پی برد که چگونه بدینان از ابتدا راه را اشتباه گرفته و آنگاه از دریچه چشم خود روزگار را جفاگر و ناسازگرنده اند این تجربه بواسطه سادگی خود تا کنون بارها مورد عمل در آمده و نتیجه مثبت داده است .

زنی را مورد همیشه و تیسیم قرار میدهند . و سپس گیلان شرابی را در درد منم نو گذاشته و در عین حال بدو تلقین می کنند که نخواهد توانست دست خورد را با گیلان آشنا سازد زنی که بدین طریق مغلوب اراده دیگری شده است ابتدا میکوشد که در مقابل این تلقین مقاومت ورزد و گیلان را

بادست خود بردارد. ایکن چون پس از چندین دفعه تکرار بمقصود خویش موفق نمیگردد ناچار دست از کشش و کوشش برمی دارد و آنگاه با خشمی فراوان آغاز ناسزا کرده و محتوی گیلاس را کثیف و زهر آلود و فاسد نام می گذارد .

این گیلاس شراب بحقیقت عرصه زندگی است و این زن هیپنوتیزم شده دسته بدبینانی که راه را با شتاب گرفته و بر اثر آن زبان به دشنام عالم وجود گشوده اند . لیکن نکته اصلی اینجا است که این ناسزاهای و توهین ها هرگز باری از دوش کسی بر نمیدارد. کاری که ما باید بکنیم اینست که از کابوس بیپوده خویش بهوش آییم و حقیقت را آنگونه که هست مشاهده نماییم نه آنکه دیده برهم گذاریم و زمین و زمان را مورد دشنام قرار داده بخطاکاری متهم سازیم .

# فصل سوم

## ۱ - در قلمرو حسد

حسد نقطه مشترک عواطف بشری است - تربیت غلط کودکی و نتیجه آن - تاثیر حسد در سعادت انفرادی و اجتماعی - یکداستان حقیقی از نتایج حسد - میل خود نمائی بیهوده - زوال حسد طلیعه نیکبختی است .

توانم آنکه نیازم اندرون کسی  
حسود را چکنم : کاو ز خود برنج در است

(سعدی)

وجود بشری مخلوط عجیبی است از عواطف و احساسات متضاد که با یکدیگر در آمیخته و معجون شگفت انگیز بوجود آورده اند. در میان این عواطف گوناگون بطور یقین آنکه بیش از همه بر ملاک وجود استیلا دارد و بر عقول بشری حکمفرمایی میکند؛ صفت شوهری است که «حسد» نام دارد .

شاید تنها نقطه ای که بتوان سراسر جامعه بشری را در داشتن آن مشترک دانست، حس شک و حسد باشد که مخصوصاً در اغلب موارد بصورت مین بتحریک حسادت دیگران جنوه می کند .

در کیه نظایر عالم از استواتا قطبین و در درون هر شهر و هر خانه

محلی نیست که از دست اندازی این عفریت مهیب در امان مانده باشد هر فرد بشری بقدری در چنگال این احساس شوم اسیر است که اگر در اطراف خود محیطی آکنده از تلخی رشک و حسد احساس نکند خویش را پست و ناچیز و در نظر دیگران حقیر می پندارد .

وحشیان افریقائی که بینی خود را سوراخ میکنند تا از آن آلات قیمتی بیاویزند، هندوهای ساکن اورنوک که بگفته هومبولدت پانزده روز رنج می برند تا در یاداش سنک رنگینی از سفیدپوستان بگیرند و بسینه خود بپاریند سرخ پوستهایی که مطابق یادداشتهای کاپیتان اسپیک در گرمای طاقت فرسای تابستان پوست های رنگارنگ روپاه و خزر را بلباس خود نصب میکنند و در هنگام زمستان با وجود لرزیدن از سرما آن را در گوشه ای پنهان میسازند تا از تاثیر رطوبت در امان ماند و در سال بعد برای آرایش آنان آماده باشد، عموماً يك مقصود واحد دارند و آن این است که وسیله ای فراهم آورند تا نظر سایرین را بخوبیشتن جلب کنند و زهر جانگزایی را که حسد نام دارد در اطراف خویش پراکنده سازند .

این احساس شوم ، میوه درخت تربیت بداست که تخم آن از نخستین روزهای کودکی در مزرع دل ها کاشته شده و اندک اندک رشد و نمو یافته تا به درختی کهن سال تبدیل گشته است ، ما همه بر اثر تربیت ایام خورد سالی عادت کرده ایم که بکوشیم تا شخصیتی را بنظر دیگران رسانیم که خود حقیقتاً دارای آن نیستیم .

تعلیمات ابتدائی تمام عذالم امروزه بر پایه خود نمایی استوار شده است. کودکان را از نخستین سال های حیثیات بلباس های رنگارنگ و

تزیینات گوناگون می آرائیم تا باعث تحريك رشك اطرافيان گردند و پوتین ها و کفشهای عجیب و غریب برپایشان میکنیم تا برق آنها چشمها را خیره سازد، در صورتی که اطفال بینوا در درون این پوششهای بی تناسب و مصنوعی حتی قدرت نفس کشیدن نیز ندارند، بدین ترتیب ما جسم آنها را فدا مینمائیم تا میل شوم خود نمائی و حسد طلبی خود را تسکین دهیم و هم بدانان خوی ناگوار را آموخته و در تمام عمر گرفتارشان سازیم امروز جوانان را موسیقی می آموزند تا در مجالس بزرگ قدرت وجود واقع شدن را داشته باشند لیکن کسی درصدد آن نیست که در نهاد خود آنان حساسیت و سوز و گدازی را که برای يك موسیقی دان حقیقی لازم است بوجود آورد و اگر قصدش پرورش این نهال است زمین مناسبی برایش فراهم کند.

این اصول خطا که از آغاز کودکی در روح ما جسای می گزینند تا پایان حیات ما را در بند خویش گرفتار می سازد. هربرت اسپنسر فیلسوف بزرگ در این باره میگوید :

« کسانی که اگر اقداماتشان را کمی پائین تر از عملیات قهرمانی هر کول و آشیل محسوب دارند از شدت خشم قرمز میشوند، بهیچوجه باکی ندارند که بچه‌ها خود در شناسائی محل شیپور استنش در گوش یا ترکیبات هفر استخوان و یا بالاخره تعداد ضربات قلب اعتراف نمایند، زیرا که اولی و میانه برانگیختن حسد سایرین است در صورتیکه دومی تأثیری بجز نشان دادن علم و دانش ندارد !

میل به تحريك رشك اطرافيان ! این بزرگترین برنامه دوران زندگی ما است . معیذا برخلاف انتظار با ایام حیات ما نیز پایان نمی پذیرد



روزی میرسد که هاپس از يك عمر گداختن در آتش سوزنده این احساس شوم، روی از جهان برمی تاپیم و در درون خالك تیره مکان میگیریم، لیکن در آنوقت نیز از این دشمن قوی پنجه خلاصی نداریم، قبلا توصیه کرده و در مراقب بوده ایم که آرامگاه ما را باوضعی مجلل برپا دارند و فرشهای گرانبها و تزئینات فراوان در درون آن بگسترانند تا پس از مرگ نیز بینندگان را از عظمت و جلال خویش خیره سازیم و جانشان را در آتش رشك و حسد بگدازیم.

نویسنده ای که تعداد شگفت انگیز نسخه های منتشره کتب خود را برای سایرین تعریف می کند، خانمی که در هر محفل و مجلس از قدرت و نفوذ خود در مقابل مردان سخن میراند، سیاستمداری که پیاپی تأثیر خارق العاده نقشه های خود را شرح میدهد، متمولی که پیوسته تعداد میلیون های خود را با اطلاع شنوندگان غیر ساوند، وکیل دعاوی یا پزشکی که همواره شماره باور نکردنی مشتریان و مراجعین خود را متذکر میشود، مردی که از موفقیت خود در جلب دوستی و علاقه خانمها داستان میگوید، بازیگر یا قاصد ای که قدرت خویش را در ایجاد تحسین و استقبال بینندگان با آب و تاب بتوصیف در میآورد، شاعری که در هر نقطه بتک-راز اشعار شیوای خود مشغول میگردد و فیلسوفی که خویشتن را بر هم زنده سراسر آراء و عقاید پیشینیان می پندارد، همه و همه، هیچ ندارند بجز آنکه مستمعین را در برابر عظمت خیره کننده خود و ادار متعظیم کنند و در درون آنان آتش رشك و حسد را شعله ور سازند.

مقصد عائی عده بسیاری از زنان و مردان عالم تنها این است که عده ای را نسبت بخود بتعجب و حیرت وادارند و خوی هشومی را که حسد

نام دارد درد و نشان برانگیزند. راست است که با تغییر محل و تغییر شرائط و مسائل اجرای این مقصود نیز تغییر میکند ، لیکن بهر حال نتیجه ثابت و تغییر ناپذیر است .



این قضیه منحصر بدیروز و امروز نیست تاریخ بما نشان میدهد که در هر عصر و دوره حس حسد بزرگترین مانع پیشرفت بشریت بطرف عظمت و کمال بوده است. و در اعماق کلیه انقلابات اجتماعی و زوال تمدن های خیره کننده کشورها و اجتماعات يك عامل قوی و اجتناب ناپذیر بنظر میرسد و آن حسد است. حسد تا امروز هزاران برابر بیشتر از تیره بختی و بیعقیدگی بنوع بشر آسیب رسانیده است .

اگر از طبقات مختلفه عالم تا کنون تو انسته بودند که در مقابل حملات سپه گین حسد مقاومت ورزند و از پای در نیفتند ، یقین امروزه دنیای ما در مرحله دیگری سیر میکند .

کسانی که سعی میکنند این آتش سوزنده را بیش از پیش در گرد خویش شعله ور سازند ، یقین مطلع نیستند که روزی خرمن وجود خودشان نیز از شراره مخوف آن خواهد سوخت و بنیاد سعادتشان زیر و زبر خواهد گشت .

روزی تخمی را بر زمین مینشانند و روز دیگر با بیخبری آبش میدهند و روزی نمیکند که می بینند در مزرع دلشان علفی سر بر زده و دانه های دیگر را که نیک بینی ، عدالت ، عشق ، شادمانی و نیکو کاری نام دارد خشک گانیده است .

کدام يك از آنان میتواند دریابد که این علف زیان بخش ، محصول

همان تخمی است که روزگاری بادست غفلت بر زمین نشانیده و بی توجه  
بعواقب هوحش آن پرورشش داده است ؟



حسد همان گونه که برای خوشبختی افراد مضر و خطرناک است  
در مورد سعادت اجتماعی نیز بیتهايت شوم و زبان خیز است. حسد کینه  
را بوجود می آورد و کینه باعث فلج کلیه اقدامات مفید میگردد.

جنگ بزرگ اجتماعی بین طبقات مختلفه افراد هر کشور که  
از آغاز جهان تا کنون برقرار بوده است. پیش از آنکه تقصیر  
فقیران محسوب شود نتیجه خبط توانگران است که آنان را بر شک  
و حسد واداشته اند.

قسمت اعظم از خطاهای بزرگ ما نتیجه مستقیم حسد بشمار میرود.  
میل شدیدی که عازا پیرا کتدن تخم رشک در اطراف خود و امیدار دپرده  
تیره ای در برابر چشمانمان میکشد که قدرت دیدار را از ما سلب میکند  
و ما را مجبور ميسازد که دیده بر نداریم تا روزی که هر يك از این تخم ها  
تبدیل بدرختی کهن و زهر آگین گشته و بر سرمان سایه افکننده باشد.  
نیکو کاری و درستی از آنجا پایان می پذیرد که حسد آغاز میگردد  
این اصل، حقیقتی ثابت و انکار ناپذیر است. روزیکه تخم رشک  
در جایی بر زمین نشانده شد، جمله احساسات نیک جنان میگریزند که  
کمترین اثری از خویش بر جای نمیگذارند.

یکروز از یکی از فلاسفه معروف پرسیدم: « برای چه سعی میکنید  
که دائماً موفقیت های آتیه آثار خود را با اطلاع سایرین برسانید در صورتی  
که اهمیت کنونی شما برای تامین افتخارتان کاملاً کافی است ؟ »  
بلا تأمل جواب داد: « تعجب میکنید من می خواهم تا آنجا که

ممکن است جام حسد و رشاک را در کام دیگران ختالی کنم و آنان را وادارم که در مقابل اهمیت می بتلخی در آتش غیظه بگدازند. نمی دانید که چشاندن این باده زهر آگین بدیگران برای چشاندن چه لذت دارد. آن روز در مقابل این فلسفهٔ عجیب حرفی نزدم لیکن طولی نکشید که ورق برگشت و اوضاع دگرگون شد.

رقبای او از تأثیر سوء این سخن استفاده کردند و اهمیتی را که حقشایستهٔ آن بود نیز از او سلب نمودند، کاخ عظمت و افتخارش را چون حباب صابون بی ثباتی درهم شکستند و شهد زهر آلودی را که مدتی در کام دیگران فرو ریخته بود، بی هیچ گفتگو بخود او چشاندند!

روزی دیگر بسر افش رفتم و احوالش را پرسیدم بتلخی در پاسخ گفت: «اندیشهٔ خود نمایی برای تحریک حسد دیگران کابوس شوخی بیش نیست که خواب آرام زندگی مانرا برهم میزند لذتی که از این اقدام حاصل میشود، بیش از تلخی دوام ندارد در صورتی که ندامت حاصله از آن جاودانی و اندی است برقی است که يك لحظه میدرخشد و برای همیشه آتش بخرمن صفا و آرامش ما می زند باده ای است که يك دم شوری در سر می افکند و ساعتی بعد خمیر آن برای مدتی مدید، لذت موهومش را از میان بر می دارد.»

فیلسوف مذکور درست فهمیده بود لیکن افسوس که موقع جبران خیلی گذشته و برای او بجز حسرت و ندامت چیزی بر جای نمانده بود زندگانی همچون کوره راهی است که از میان جنگلی پر درخت و انبوه پیش می رود و در هر قدم از کنار کنام پیران و پلنگان گذر می کند عده ای هستند که این قضیه را درینفته و باوجود این جانوران وحشی را از خویش

آزوده اند . و معینا چقدر عجیب است که انتظار دارند که درندگان آزار دیده آرام نشینند و در صدد تلافی بر نیفتند .

جانوری که در اعماق دل‌های مردمان آرمیده است بسی موحتش تر و خطرناکتر از ببر و پلنگ است . آنکس که این حیوان درنده را به بی خبری و غرور مورد آزار قرار می دهد فراموش می‌کند که :

« زمغرووری کلاه از سر شود دور ، باید منتظر باشد که روزی جانور قوی پنجه بناگهان سر بر افرازد و با جنگال خشن خود پردهٔ سعادتش را از هم ببرد .

کسانی که بنیکبختی ظاهری دیگران حسد می برند، در اشتباهند ماهمه باید پیش از آن که بدیدار این سعادت خیره کننده و بسی اصل آتش در خرمن آرامش خود افکنیم و بنیاد سعادت خویش را از زیر سازیم نظری بریزدستان کرده و بنگریم که چگونه هزاران هزار نفر در مرتبه پست تر و ناچیز تر روزگار می‌گذرانند و معینا دم بر نمی آورند تا دیگر حق شکوه ای برای خود تصور نکنیم .

روزی که ماجملگی بدین کار خوگیریم دیری نخواهد گذشت که دست از حسد خواهیم شست و این آفت شوم اجتماع را بسختی منکوب خواهیم کرد . لیکن آیا میتوان امیدوار بود که آن روز نزدیک شده باشد؟ چیزی که قابل تأمل است اینست که **نیکبختی حقیقی هرگز موجود حسد نمی‌گردد** زیرا که برخلاف سعادت موهوم ، ظاهری خیره کننده و فریبنده ندارد . دلیل بمحسود واقع شدن چیزی است که از مختصات ارواح حقیر و ناچیز است دسته ای از بی خبران آن را رواج می دهند و دسته دیگر بنادانی استقبال می کنند در صورتی که آنجا که روحی بزرگ

خیمه زند، سپاه شیطانه و رشك دیگر قدرت ماندن نخواهد یافت دیر یا زود دواسبه خواهد گریخت .

سعادت‌مند حقیقی هنگامی که نیکبختی خود را مایه حسد دیگران بنگرد، بمالیمت می‌کوشد تا این آتش سوزنده را فرو نشاند و خود را از شراره اش در امان دارد در صورتی که خود پرست غافل برخلاف سعی میکند تا این شعله را افروخته تر سازد و بخیال لذتی موهوم بنیاد وجود خویشتن را در اثر آن برهم ریزد .



در یکی از نقاط امریکای شمالی، از پنجاه سال پیش کارخانه نسبتاً معظمی دائره بود که صدها نفر کارگر با کار کردن در آن امرار معاش می‌کردند و عموماً نیز راضی و خوشنود بودند

آن کسی که این کارخانه را بر پا ساخته بود، خود تا پایان عمر بخرمی زیست و علاوه بر خانه خویشتن، خانه سعادت‌مندان را نیز آباد کرد. پس از آن پسرش با ادامه روش پدر پرداخت و تا توانست بچلب علاقه کارکنان کوشید و بالنتیجه حیاتی سعادت‌مندان به پایان برد، لیکن هنگامی که از نیز روی در خاک کشید و پسر جوانش را بر جای بگذاشت ناگهان ورق برگشت و صحنه تغییر کرد. جوان نا آزموده برای نمایاندن ثروت گزافی که سالیان دراز رویهم انباشته شده و بی هیچ رنج و زحمت بدست او رسیده بود خانه مجللی در نزدیک کارخانه بر پا کرد و در مقابل نظر عموم کارگران هزاران اثاثیه گرانبها و کمیاب در آن گرد آورد .

کار از گار گذشت آتشی که بدست او افروخته نشده بود شراره کشید و خرمن آرامش و سکون کارگران را در خود بسوخت. حس شوم

و خانمان سوز حسد که در قلوب آنان مکان داشت سر بر افراشت و همچون جانوری سهمناک نیش جانگزای خود را بر روحشان وارد ساخت .  
روزی چند ضعف خود را با ثروت و قدرت صاحب کارخانه مقایسه کردند و بالنتیجه آتش خشمشان شعله ور گشت و طولی نکشید که با آتش حقیقی تبدیل یافت .

يك شب حریق در درون کارخانه بر پا گردید و چنان شعله بر افروخت که تا صاحب نا آزموده آن در صد و چاره بر آمد، سراسر آن سوخت و از بنیاد فروریخت .

از این قضیه تا کنون چند سالی پیش سپری نشده و هنوز هم در محل سابق آن کتبه ای هویدا است که بر روی آن نوشته اند: «در اینجا محصول بغض و عناد يك مشت کارگر خفته است» ولی چه نیکوتر بود اگر بجای آن می نگاشتند: «در اینجا یکی از جلوه های حسد آرمیده است!»

سراسر افراد بشر می کوشند تا بهر اندازه ای که میتوانند محیط زهر آگین حسد و غمطه را در اطراف خود وسیع تر و بزرگتر سازند .  
می گویند که در کشورهای اروپا آزادی و برابری کامل حکمفرما است . بکنظر بوضعیت اجتماعی آنان کافی است تا معلوم شود که چگونه در میان این افراد برادر و برابر نیز دائماً سعی میکنند که بغض و عناد طبعی دیگر را نسبت بخویشتن برانگیزند و در نتیجه خطرات موحش اختلاف مابین طبقات را بوجود آورند و بر بدبختی های جامعه بشری بیفزایند :

اشخاصیکه در اوج تظاهر و خود نمائی اسباب تجمل خود را بر رخ سایرین میکشند و بالنتیجه رشك و حسد سایرین را تحريك میکنند در حقیقت تیشه بریشه نیکبختی خود میزنند

نکته‌ای که شایان دقت است این است که عموماً آنهایی که دواسبه بسوی غرور و خود نمایی می‌تازند و با تمام قوا برای برانگیختن رشك و حسد بینندگان کوشش می‌کنند از وجود خواهر کوچکتر آن که کینه نام دارد غافلند .

معهداً روزی فرا میرسد که این خواهر كوچك بزرگ میشود و با تمام عظمت خود در برابر چشمانشان جلوه مینماید و آنوقت دیگر کسی نمیتواند که از سر نوشت و نتایج خطرناك این موجود جدید غافل باشد ولی درین هنگام چه میتوان کرد ؟ آبی است که از سر گذشته و آتشی است که در خرمن افتاده است . دیگر چاره ای نیست بجز آنکه دم در کشند و منتظر عواقب موخس و خامانسوز آن گردند .

اگر جامعه بشری لختی بخود فرورود و متوجه این بیماری بزرگ خویشتن گردد علاج آن بسی آسان است . همه میدانند که هنگامیکه تشخیص مرض داده شد چیزی باقی نمانده است بجز آنکه مطابق دستور معین عمل کنند و منتظر بهبودی گردند

روزی که عموم افراد در صدد ترك این خوی خانه برافکن بر آیند محققاً پایان تیره روزی بشر نزدیک شده است ولی آیا این روز بدین زودی فرا خواهد رسید ؟

## ۲ - غم موجب شادمانی است

همان گونه که زمین سخت تا بر اثر ییل برزگر زیر و رو نشود و برهم نریزد محصولی مطابق میل بذرافشان بدست نمیدهد روح حائیز تا در اثر زنج و غم متقلب نگردد برای درك سعادت حقیقی آماده نمیشود . درد و اندوه همچون جنس مذکر است و شادمانی و خرمی جنس



هوش . تا ایندو با هم در نیامیزند و متحد نشوند طغلی که افکار ، عقاید  
قوا و احساسات مانام دارد وجود نمی آید .

نظری بدفتر خاطرات گذشته بیفکنید تا دریابید که رنج و غم در  
آن چه تأثیرات نیکویی داشته است ، غمها و آلام ما بمثابة بوته ای  
است که روح در آن می گدازد و از ناپاکی ها و آلائش های خود  
منزه می گردد .

مشقاتی که ما در دوران گذشته متحمل شده ایم ، بهترین وسیله  
بوده است که روح ما را بخیبط های خویش واقف سازد و راه نیکبختی  
حقیقی را بدان نشان دهد . غم و اندوه مکتب بزرگ عواطف بشری است  
اگر زندگی سراسر لذت و شادمانی بود ، یقین هرگز تفوی و نیکوکاری  
پای بوجود نمی پاد .

مثلی است معروف که : « مصیبت عقل را زیاد میکند » اتفاقاً این  
سخن عامیانه برخلاف همیشه کادلاً با حقیقت مطابق است . نظری بماجرأ  
های حیات بزرگان گذشته و معاصر بیفکنید و بالحقظه ای باخود آنان سخن  
رانید تا دریابید که مشقت و سختی های دوران جوانی چه تأثیر بزرگی در  
تکامل و تقویت شخصیت عالیة آنان داشته است :

بهمان طریق که حقیقت شعرا را تنها در زوایای احساسات لطیف و  
سوزنده آنان جستجو باید کرد .

سرچشمه ترفی و سعادت را نیز از خلال قضرات اشکی باید جست  
که در هنگام بدبختی و بینوائی از دیدگان غمگینان فرو چکیده و گمنامانه  
نایدید گشته است ، سالهاست که گفته اند : « تا نگرید طفل کی نوشد لبن »  
این خاصیت تنها متعلق بانسان نیست . در حیوانات و نباتات نیز

انفرا ت نیکوی رنج و مشقت چنان محسوس است که در نخستین نظر میتوان بخوبی دریافت .

در اواخر زمستان باغبان نگاهی بشاخه های تانك می افکند و بلا تأمل اده برپای آنها می گذارد . درخت مو رنج میبرد و از دست باغبان جفا پیشه می نالد . زوزی چند نیز بیتابانه می گرید و قطره قطره شیره های جذب شده را از نوک شاخه هاسرا زیر می سازد . لیکن طوای نمی کشد که موسم تابستان در میرسد و آنگاه تانك غافل باسر بلندی برخوشه های وزین خویش می نگرد و از اینکه خود را مورد دقت و علاقه بینندگان می نگرد بر کوه نظری ایام پیشین لیخند تمسخر میزند .

کشورها و امم مختلفه عالم نیز در مقابل رنج و مصیبت همچون افراد و اشخاص هستند ، تحمل درد و مشقت ، بنیاد اخلاقیان را محکمتر میسازد در صورتیکه خوشی و آسودگی پیرنگاه سقوطشان نزدیک میکنند . آنانی که پیوسته غرقه دریای لذت و شادمانند علاوه بر آن که قادر بترقی نیستند و تا بدانجا بسوی تنزل و سقوط پیش میروند که تاریخ خیر انحطاطشان را باحروف درشت در سر لوحه خویش ثبت میکند .

نظری بصحائف ایام گذشته افکنید تا دریابید که چقدر از امل و اقوام در نتیجه لذت و تنعم ازین رفته و چقدر امم و قبایل بر اثر فقر و مصیبت بر اوج سر بلندی و عظمت جای گرفته اند .

باز باید تکرار کرد که شرط اصلی نیکی وجود بدی است . تمدن امروزی ما با تمام عظمت خود نتیجه کوششی است که نیاگان ما در جنك با مشکلات مصائب زندگی از خویشتمن بروز داده اند .

معیناً درین مرحله يك نکته قابل تأمل است و آن اینست که رنج

و مشقت تاحدی موجد آبادی است که موجب خرابی نگردد. زیرا که افزایش غم نیز چون ازدیاد شادمانی باعث تزلزل بنیاد حیات است. می باید که رنج و مصیبت یکی از ترکیبات معجون حیات باشد نه آنکه سراسر این معجون از آن بوجود آید.

همه میدانند که در اغلب اوقات تنها وسیله درمان مرضی، تزریق زهری کشنده است؛ لیکن هیچکس تردیدی ندارد که همین تریاق مؤثر اگر اندکی از حد تعادل پسا بیرون گذارد بجای علاج زود تر بیمار را بوادی عدم می فرستد.

همچنین است سرمی که برای تقویت گلبولهای قرمز خون ما بکار می رود و اگر کمی افزوده شود بیکباره سراسر گلبولها را نابود میسازد؛ در شیمی نیز این نکته کاملاً مشخص است برای ازدیاد فعالیت مخمرها یا استازها عموماً فلورور دوسدیم بکار می برند. لیکن هیچ شیمیستی نیز تردید ندارد که افزایش این «فلورور» کلیه مخمرها و دیاستازها را از میان برداشته و فعالیتشان را عقیم می گذارد، آری:

ظرب آورده کند چونکه زحد در گذرد

آب حیوان بکشد نیز چو از سر گذرد!

باید عادت کنیم که هرگز در مقابل هجوم غم و نومیدی پای پس نگذاریم، زیرا که هیچگاه رنج مشقتی پایدار نمی ماند. قسمت اعظم و حتی کلیه آلام ما بقدری بی ثباتند که دوران وجودشان از حیات ابرهای بهاری تجاوز نمی کند. غمی که خورد در خانه دل ما مکان می گزیند خود بی آنکه کوشش ما لازم آید، باز می گردد؛ تنها برای اینکه از نفوذ آن بکاهیم می باید که راه تأثیرش را در بناییم و عکس العمل آن را بمعرض اجرا گذاریم. عده ای هستند که در برابر هر شکست حقیری آغاز ناله و

فریاد می کنند در صورتیکه عده دیگر با خون سردی لبخند می زنند و خویشتن را برای نبرد دومین آماده می سازد .

دسته ای پس از گم کردن پول بی اعتنا می مانند، در صورتیکه دسته دیگر بسختی تعادل روحی خویش را از دست می دهند و گاهی هم بیچنگ هلاکت می افتند . این نکته امری بدیهی و عادی است زیرا که « هر کسی آن نگردد عاقبت کار که کشت » .



عموماً رنج جسمی را با تعب و درد روحی مخلوط میکنند و از هر دو يك نوع سخن می رانند این اشتباه بزرگ است ، کشفیاتی که اخیراً توسط دکتر فون فری صورت گرفته باثبات رسانیده است که دسته ای از اعصاب در بدن منحصراً مربوط بانتهال حس درد هستند در صورتیکه تأثیر روح نتیجه تجربیاتی است که کمترین درد جسمی بهمراه ندارند، معیناً باید گفت که غالباً آلام روحی مسا نتیجه فقدان فعالیت کامل قوای جسمانی است . چنانکه ثابت شده است ، حالت حزن و غم بلاجهتی که در بعضی از مراحل حیاتی بوجود می آید و در اغلب موارد منجر ببد بینی و یأس می گردد پیش از همه چیز مربوط بنقصان انرژی حیاتی است بالعکس ، نشاط زندگانی و خوشبختی نماینده افزایش این انرژی و صحت انساج و اعضای بدن است .

بوسیله دستگاہهای علمی هالیون ماهه و شرون که اخیراً بمورد عمل گذاشته اند بخوبی معلوم می شود که عواطف مختلفه ما از قبیل شادمانی ، اندوه و رنج کاملاً مربوط بقوای حیاتی ما است . يك فرد بشری در موقعی احساس غم و نومیدی میکند که یکی از قوای فعاله اش نتواند

وظیفه خود را بدرستی به‌مورد اجرا در آورد، بالعکس حس لذت و شادمانی متعلق بزمانی است که انرژی حیاتی کار خویش را سریع‌تر انجام دهد، عاطفه نیک‌بینی و خرم‌ن‌بنا بگفته فیزیولوژیست‌های جدید، نتیجه تحریکی است که بر اثر جریان سریع خون در مراکز عصبی ایجاد می‌گردد.

بنا برین در عین حالی که آلام روحی و جسمی یک اثر واحد نیستند، بروی یکدیگر مؤثرند درمان یکی نیز وابسته به‌علاج دیگری است. در اینصورت میباید که سطح اخلاقی خود را آفت‌دربلند نگاه داریم که رنج و شفقت بیش از آن حدی که لازمست بدان‌راه نیاید لیکن اندیشه ترك سختی و زحمت نیز خطائی است که هرگز نباید در پیرامون آن تفکر کرد.

رنج و اندوه موهبتی آسمانی است که پیوسته به‌مراه هزاراد میبماید زیرا که وجود آن از هر حیث باسعادت و نیکبختی مامربوط است. قاعده طبیعی است که پس هرغم، شادمانی و در پی هررنج آسایشی نهفته است «از پس هر گریه آخر خنده‌ایست».

غمی که امروز بر ما وارد می‌شود خاطره شادمانی دیروز را شیرین‌تر می‌کند و هم‌دهن ما را برای درك سعادت فردا آماده‌تر می‌سازد، نیکبختی دارویی است که بی‌وجود رنج و غم تأثیری نمی‌بخشد، همچون آتش سوزنده که می‌باید بختی شعله برافروزد تاغذای خام را قابل خوردن سازد درد و اندوه نیز که باید بجوی کارگر شود تا زندگی را قابل تحمل نماید.

چه فکر شیرینی است اگر پیوسته بخود تلقین کنیم که تا «محنت

هجرتان در پیش نباشد قدر وصال معلوم نمیگردد (جاشنی وصل زدوری بود - مختصری هجر ضروری بود!)

گذشته از این، سختی‌ها پرورش دهنده نیروی حیاتی ماست، ضررهائی که تاکنون از افراط در لذت و خوشی بنوع بشر وارد شده، هرگز از ناحیه غم و اندوه نرسیده است، خوشی‌های فراوان روح را فاسد می‌آورد در صورتیکه سختی‌ها و نامالایمات مایه تقویت آن میگردد.

تأثیر سختی و نامالایمات در روح بشری همچون اثر دوش آب سرد بر روی مرضای عصبی است. همانگونه که مریض عصبی در موقع رفتن بزیر آب سرد فریاد بر می‌آورد و شکوه میکند. و معینا چند لحظه بعد با نیروئی زیاده‌تر و چهره‌ای خندان تر از زیر دوش بیرون می‌آید ما نیز با اینکه از استقبال سختی و اهمه داریم طولی نمی‌کشند که همین بلای خیالی را موجد رشد و تقویت اخلاقی خویش می‌گیریم و مصیبت موهوم را مسبب آسایش خود میبینیم.

### ۳ - ثروت و نیکبختی

يك اشتباه عمومی - تأثیر منفی ثروت در نیکبختی - مصاحبه با یکی از ثروتمندان کلامی چند درباره ثروت

کسانی که معتقدند تنها ثروت مایه نیکبختی است بسیار فراوانند. بهر نقطه که رو آورید و بهر کس که راز دل بگوئید خواهد گفت «چه خوشبخت بودم اگر بکام دل ثروتمی داشتم!» معینا چقدر این عقیده از مرحله حقیقت و واقع بدور است!

توانگرانی که در نظر ما خوشبخت ترین اشخاص جلوه مینمایند غالب آنها باعتراف خود از زندگانی خود راضی نیستند. زیرا این نکته مسلم

است که سعادت را با پول نمیتوان خرید. چگونه ممکن است يك وضعی روحی را بوسیلهٔ مشتی طلا و نقره بچنگ آورد؟

سلیمان دانا در کتاب خود مینویسد: «همه چیز برای خود فراهم آوردم. خرمن ها سیم و زر بر روی هم انباشتم و تاج و تخت های معظم تصاحب کردم. بزرگترین خوانندگان و مشهورترین نوازندگان عالم را گرد آوردم و در توانگری از هر که در جهان بود گذشتم!»

معهدنا در چند سطر پائین تر میگوید: «... لیکن هیچیک از اینها لذتی ارا که در انتظار آن بودم بمن نبخشید و بجز افزودن رنج کسالت حاصلی نکرد!» (کتاب سلیمان فصول ۲۹۱)

هوراس دریکی از قطعات خود می نگارد: «شدیدترین لطافات طوفان. بیش از همه متوجه بلندترین درختان است؛ برج و باروهای بزرگ بسی زودتر از قلاع کوچک ویران میشود و قلعه کوهپای رفیع نیز قبل از همه چیز از اثر صاعقه درهم میریزد!»

همیشه پیمبران، بزرگان ادب، فلاسفه، نویسندگان و شعرا سعی کرده اند که بنوع بشر بگویند. ای انسان بچیزی غیر از خودمتکی مباش دست از اندیشهٔ جلب نیکبختی از راه ثروت بردار و تنها شخصیت حقیقت خود را قابل ستایش و اعتماد شمار.

معهدنا هرگز تاریخ بیاد ندارد که این کلام در گوش شنوندگان موثر گشته باشد؟

یکروز دریکی از تالارهای بزرگ قصر لوور که زمانی محل اقامت لوئی چهاردهم بود، در میان توده ای از آثار گرانبها و بزرگ تاریخی و تزیینی ذی قیمت استادان دوره «رنانس» ناپکی از فروتمندترین افراد فرانسه نه

آوازه نام او در گوش عوام، مرادف باندای سعادت و شوکت است، و بروی هم نشسته و از هر دری سخن در میان می‌آوردیم. بالاخره روی بدو کردم و بی مقدمه پرسیدم:

— آیا شما حقیقاً خوشبخت هستید؟

در پاسخ تمبسمی حزن آمیز بر لب آورده و گفت:

عموماً این طور تصور می‌کنند لیکن آیا سعادت چیست؟ اگر آنچه که خوشبختی مینماید متوالی یک رشته خوشنودیها و شادمانی‌های باطنی باشد، باید اقرار کنیم که من هرگز بدان دست نیافته‌ام! من مولیم و همه چیز در مقابل سیم و زرمان سر تعظیم فرود می‌آورد بدینجهت موفقیتهای متوالی برای ما امری بدیهی و ساده محسوب میشود در صورتیکه ناچیزترین شکست‌ها موجب کسالت متمادیمان می‌گردد، از از: نج و المی غیر منتظر دچار اضطراب میشویم، لیکن ازدیدن تعظیم و احترام اطرافیان شعفی احساس نمیکنیم، حیات ما یک سلسله فعالیتها و کوششهای بی انقطاع برای جلب و افزایش ثروت است و بس! ما ماشینی هستیم که میباید کار کنیم و پیوسته بر مقدار محصول بیفزائیم. و گاه بگاه نیز بتلخی زنج بیریم، بی آنکه هرگز اثری از شادمانی در خود احساس کنیم؟ ..

سخن را قطع کردم و گفتم:

ولی در مورد خرید این تابلوهای گرانهای بزرگان هنر چه میگوئید؟

همه در این قسمت بشما حسد میورزند و حسرت میبرند.

این بار یک لحظه تأملی کرد و پاسخ داد:

راست است: خرید این تابلوها برای فروشندة آنها موجب شادمانی

و رضایتی فراوان است.



و سپس با آرامی گفت :

بکنوع شادمانی حقیقی و نادر وجود دارد که توانگران کمتر احساس میکنند ، و آن خرسندی حاصله از انجام کاریست که با رضایت وجدان و افتخار توأم باشد .

تنها کسی می تواند از این خرسندی بهره برگیرد که سالها رنج و زحمت آن را بر خویش تن هموار سازد و بدبختانه ماهر گزنی توانیم این شرط لازم را به مورد اجرا گذاریم .

آر و ز صحبت مابد بنجا خاتمه یافت ، لیکن خاطره آن برای همیشه در روح من باقی ماند . . . .



مقام نرون و تمول در دنیای امروز بقدری بالا رفته است که جری تعجب نیست اگر روزی کلیه احساسات و عواطف بشری در مقابل آن سر تعظیم فرود آورد .

ثروت چیست ، مستی طلا و نقره که بر رویهم انباشته شده در محسب جای گرفته است ، گذشته از این دارائی و تمول خود دارای حد معینی نیست . اگر روزی میلیاردری در معامله زیان بردنش بچند میلیون تقلیل یابد ، در نظر خود و همکارانش فقیر است در صورتی که اگر گدائی دارای يك اسکناس هزار ریالی گردد در برابر هم مسلکانش توانگری بزرگ بشمار خواهد رفت همه چیز وابسته بطرز نگاهی است که از زوایای مختلف بيك نیشی معین می افکنیم و از روی آن در حقیقت آن منظره قضاوت می کنیم .

لو کرس میگورید ، و غنی ترین اشخاص را بيك لحظه در بستر

بیماری بتصور در آورید و وضعش را در نظر مجسم سازید ، صبر کنید تا تب سوزنده او بمتها درجه شدت برسد و تنش را در خود بگذارد آن وقت بر روی روپوش او هزاران مشت سیم و زر افشانید و از بستر پشمینش بگیری از اطلس ردیبا اورا نقل مکان دهید اگر این ثروت و تجمل توانست در بیچارگی و نومیدی او تأثیری بخشد ، می توانید ادعا کنید که تمول او نیز به حال او و در سعادتش مؤثر خواهد بود . . .

جایی که ثروت نتواند در بهبود جسم مؤثر واقع گردد ، چگونه ممکنست روح را از رنج و غم برهاند و بمرحله نیکبختی و خرمی رساند ؟ اگر از آغاز عالم تا کنون شکوه هائی را که ثروتمندان بزرگ در هر هنگام از وضعیت روحی خود بر زبان رانده اند ، با یکدیگر ترکیب کرده و درهم آمیخته بودند ، اکنون اندازه کتابی که « تیره بختی ها توانگری » نام داشت ، از مجموع تمام کتب عالم تجاوز کرده بود .

یک نفر متمول نه دانشمند تر ، نه پرهیز کار تر و نه نیرومند تر از يك نفر مستمند است ، گذشته از این هر سه امکان موفقیت و اشتهار نیز در نزد او بیش از سایرین نیست : بالعکس بکنظر بصفحات تاریخ گذشته بین کنید تا دریابید چگونه قسمت اعظم و بلکه همه بزرگان علم و ادب ، فاتحین و کشور گشایان ، مخترعین و میکشفین ، فلاسفه و مصاحین عالم از میان فقر اویی نوایان برخاسته اند ؟

آپولنه می گوید : « کلمیه نوایی که بر اثر اقدامات خارق العاده خود جهانیان را به تحسین و حیرت واداشته اند کسانی بوده اند که از درون گهواره بادمست فقر و بینوائی پرورش یافته و از پستان گمنامی و نیازمندی شیر خورده اند .

همو در جای دیگر گوید : « این همه صنایع و علوم که تا با امروز

نامشان در دفتر ایام نقش بسته است ، سراسر نتیجه سادۀ فقر و احتیاجند ؟  
 اگر بینوائی و نیازمندی وجود نداشت ، نه شهری در روی زمین  
 بوجود می آمد و نه صنعتی پابهستی می گذاشت ، نه اثری از تقوی  
 و پرهیزکاری هویدامیگشت و نه نشانه ای از قدرت و عظمت نوابغ  
 پدیدار می شد .

تسا فقر و تیره بختی بود که گاهی در یونان قدیم بصورت عدالت  
 در آریستند تجلی می کرد و گاهی بشکل نیکوکاری فوسیون را بوجود  
 می آورد . گاه در قیافۀ آپامینو نداس مظهر شجاعت معرفی میشد و  
 گاه در لباس سقراط حقیقت عقل را بجسم می نمود ، زمانی شکل فصاحت  
 و بلاغت بخود میگرفت و بصورت همدرمی آمد و زمانی نیز نماینده  
 فلسفه و حکمت خوانده میشد و در لباس افلاطون عرض اندام میکرد  
 در رم نیز آنچه که معظم ترین امپراطوری دنیای قدیم را بوجود  
 آورد و استوست هاوسزارها را برای نرزانیدن عالم مصلح نمود ،  
 فقر و احتیاج یعنی مرئی همیشگی نوابغ و رجال بزرگ بود ؛  
 همیشه و در همه حاکم زمینی بوده که عالیترین تخم های عواطف بشری را  
 در خود پرورش داده و بارور ساخته است .

شهرای نویسندگان ، علماء و مکتشفین ، فاتحین و سیاستمداران  
 فلاسفه و هنرمندان همه بالاترین و مهم ترین مراحل مجده و عظمت  
 خود را مرهون فقر و بینوائی هستند . چقدر شگفت انگیز بود اگر  
 از ابتدا احتیاج و نومیدی در هیچ جا وجود نیافته و ارواح بزرگ را با نیاز  
 کار و فعالیت و ادارن ساخته بود .

معهدایک نکته در اینجاشایان توجه است و آن این است که هرگز  
 نباید فقر را با تیره بختی اشتباه کرد .

تیره بختی نماینده محرومیت از لوازم اصلی زندگی است. در صورتی که فقر معرف حیاتی است که بطور عادی و بدون تجمل و کامرانی سپری گردد. فقر روح ما را از قید علائق آزاد می کند در صورتیکه تیره بختی که سرنوشت منطقی تن پروران و درویش مسلکان است بعکس همه چیز را در عمیق ترین گرداب رسوائی و بستی سرنگون میسازد. آنانی که پیوسته سر بر آسمان کرده و گوشه عزالت را بکوشش و تکاپو ترجیح داده اند باید انتظاری نداشته باشند بجز آنکه روزی در کنج تنهایی بمیرند گمانمانه سر در خاک تیره کشند و هرگز اثری از خویش باقی نگذارند!

چیزی که در جلب آسایش و آزادی روحی ماعوثر است. فقر یعنی زندگی عادی است نه تن پروری و درویشی.

یک روز یکی از مسئولین معروف نزد من از عدم اشتهای خود در موقع غذا صحبت میداشت و شکوه میکرد که حتی از گرانبها ترین مشروبات لذتی را که انتظار دارد نمی برد. در جوابش گفتم: «ازین پس تا روزی چند زوش خود را تغییر دهید، تا بمنتهای گرسنگی نرسیده اید غذا نخورید در موقع اشتها نیز در صرف آن افراط نکنید.

از مشروبات نیز بجز آب خالص ننوشید و در موقع نوشیدن آن نیز باخود بیندیشید که شما فقیر و نیازمندی هستید که چیزی بغیر از آب در دسترس ندارید. آن وقت خواهید توانست که طعم حقیقی مشروب فقرا را دریابید.»

چندی بعد در باره او را دیدم و از احوالش پرسیدم. خندان و شادان گفت: «باید اعتراف کنم آب فقرا از شراب گرانبهای توانگران

لذت بخش تر است. من تا آن وقتی که شراب را مانند ممولین می آشامیدم لذتی از آن نمی بردم در صورتی که اکنون که همچون فقرا آب مینوشم طعم حقیقی آنرا بخوبی احساس می کنم؟»

این مسئله منحصر بآب و غذا نیست. سراسر اعمال ما وقتی که از جنبه احتیاج صورت یابد بسی فرح انگیزتر از هنگامی است که با عدم انزام و خستگی بی نیازان انجام گیرد.



چیزیکه برای ما مهم است ثروت حقیقی و پایان ناپذیری است که در درون روح ما بودیعت سپرده شده است و شخصیت باطنی ما نام دارد.

بهترین دست آویز ما در طی دوران حیات همین گنج درونی است که هرگز پایان نمی پذیرد و بالعکس هر چه از آن برداریم افزون تر می گردد.

این اندیشه که تو انگران سعادت مندند چندان مقرون بحقیقتی نیست؛ ثروت از این حیث خیلی خوب است که احتیاجات مادی ما را رفع میکند ولی از طرف دیگر همیشه در معرض زوال است. بنا بر این بهتر این است که به ثروت یا همان جسمی نگاه کنیم که شایسته آنست یعنی آنرا معبود و مقصود قرار ندهیم بلکه خادم مشتهیات و وسیله نیل بمقاصد و حوائج بشماریم.

کانون حقیقی سعادت ما در درون روح خود ماست آنچه که خارج از وجود ما جای داشته باشد پیشیزی نمی آرد زیرا که هر

لحظه بیم انهدام و فقدان آن می‌رود . اعتماد ما بشخصیت حقیقی خودمان  
 تنها نگاهبان سعادت و آسایش ما است و اگر روزی فرا رسد که این اعتماد  
 آسمانی از ما سلب گردد ، هزاران کان سیم و زر بتضمین و حفظ آرامش و  
 امیدواری ما موفق نخواهند گشت .

## فصل چهارم

### نیکی‌بخشی در اختیار همه

### عشق و نکو کاری

نیکی در خلقت بشر - عشق و دوستی منبع اصول  
بزرگی اخلاقی است - يك داستان از جنوب افریقا

بر این رواق زیر جد نوشته‌اند بزر  
که جز نکوئی اهل کرم نخواهد ماند  
حافظ

اگر پیش از پیدایش بشر نقشه ای برای ایجاد او طرح کرده بودند  
محققاً شخصیت او در آن چنین توصیف شده بود : « موجود ضعیفی که  
پس از طی دوران رشد و نمو تبدیل بانسانی کامل میگردد و از هر سو با  
خطرات بی پایان دست‌گیر می‌شود - حسد و کینه پیوسته روح او را  
دسته‌خوش هجوم خود قرار میدهد در دریای رنج و غم عوطه و رقت میسازد  
تاضعیف است در عرصه تنازع بقا مغلوب میگردد و وقتی که قوی شد بنوبه  
خویش ضعیفانرا بنابودی محکوم میکند

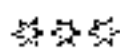
در تمام عمر بانومیدی‌ها و مشقات فراوان می‌ستیزد و آینده‌خویر  
را به زیر ابر یأس و نومیدی تاریک مینگرد تنها چیزی که میتواند از این

خطرات گوناگون بجانش بخشد، چراغی است که میباید در دست گیرد و  
ظلمت جاده زندگانی را بانور آن از میان بردارد و لاجرم رو بسر منزل  
امید و حقیقت پیش رود .

خوشبختانه پیش از اینکه او را آفرینند این مشعل فروزنده را  
نیز بدستش دادند و آن را «نیکو کاری» نام نهادند . همه چارادر  
برابری مسدود کردند و در عوض کلیدی را که نیکی و احسان نام داشت  
بدستش سپردند .

حسن نیکی و نیکو کاری . همچون خورشیدی است که بر همه جا  
نور افشانی میکند و ضعیف و قوی ، خرد و بزرگ ، زن و مرد را از اشعه  
حیات بخش خود کامیاب میسازد . نبوغ و استعداد طبیعی هرگز بجز  
معدودی را برخوردار نمی سازد . ثروت جز بندرت درخانه اشخاص را  
نمیگردد و عشق حقیقی نیز غیر از نگاه بگناه در صحرای دل مردمان خانه  
نمیگیرد .

آنچه که بدست آوردنش برای همه امکان پذیر است حسن نیکی  
و احسان است . نیکو کاری و کرامت هرگز باختلاف جنس ، اختلاف عقیده  
اختلاف سن ، اختلاف قریحه و اختلاف تمول نگاه نمیکنند ، ضعیف ترین  
و ناچیزترین اشخاص در برابر آن باقویترین و بزرگترین مردان برابر است  
زیرا که در پیشگاه نیکو کاری ، دانا و نادان و زن و مرد یکسانند . تنها  
چیزی که برای پرورش آن لازم است زمین مناسبی است که این تخم آسمانی  
در آن جای گیر گردد و تبدیل بدرختی پر برک و بار شود .



نبوغ باطنی برای تقویت و رشد خود احتیاج بشریت دارد . قریحه



دانی میباید که مورد تحسین و اعجاب قرار گیرد تا بعد کمال رسد . و تروت نیز تا وقتی که موجب تحريك و رشك و حسد بینندگان نگردد. تأثیر مطلوب خویش را ظاهر نمیسازد .

تنها چیزی که احتیاج بر شد و پرورش ندارد، حس نیکوکاری است ، زیرا که پاداش این حس در خود آن نهفته است .

سؤال اینکه « چگونه میتوان خوشبخت بود؟ » یا اینکه « چگونه

میتوان نیکوکاری را بموقع اجرا گذاشت ؟ » غالباً دارای يك جواب است . سعادت حقیقی عبارت از شادمانی و رضایتی است که در تعقیب يك كار نيك بوجود میآید و منبع آن نیز برخلاف همه در خارج از وجود نیکی کننده نیست بلکه در قلب و ضمیر و وجدان خود اوست .

ولی اشتباه نباید کرد . احسانی که بی اجازه وجدان صورت گیرد نتیجه ای بجز زیان نمی بخشد . ممکن است کسی ظالمی را بر ضد مظلوم کمک کند . لیکن این کمک ، بحقیقت نیکی نیست ، ضربتی است که بر پای نهال وجدان وارد می آید و آنرا اینگونه نزاری نزدیک عیسازد .

احسانی که با عقل و منطق توأم نباشد، چیزی بجز بی ارادگی و سستی نام نخواهد داشت .

همانگونه که در پی آفتاب درخشنده . هوایی خوش و روح پرور بوجود میآید . بدنبال آنکس که طرف احسان و نیکوئی قرار گرفت نسبت با احسان کننده علاقه و محبتی مخصوص احسان میکنند که پیوسته انتظار جبران آنرا می برد ، و شگفت اینجاست که نیکی کننده نیز پس از بار نخستین همواره در جستجوی وسیله ایست که باز دیگر کمک خود

را بمورد اجرا در آورد، زیرا که بکدفعه لذت آنرا در قلب خویش تن احساس کرده است.

عشق گلی است که بر روی شاخه نیکوکاری می شکند  
وقتی که نیکوئی اثر خود را ظاهر ساخت شکوفه محبت نیز آهسته  
سر بر میزند و عطر بییزی آغاز میکند.

آنگاه این دو حس روح پرور بایکدیگر تشریک مساعی می نمایند  
و برای سعادت مندی صاحب خود بجد و جهد در می آیند.

نیکوکاری، عشق و نیکبختی، هر سه لازم و ملزوم یکدیگرند. وقتی  
که نیکوئی با محبت توأم شد آفتاب سعادت آغاز درخشیدن کرده است همه  
میدانند که هنگامیکه گل شکفته باشد و بهار نیز جلوه گری کند، بلبل  
شیفته تأملی در نواگری بخود راه نمیدهد.



در هر عصر و زمان، عشق تنها فرمانروای حقیقی قلب بشری  
بوده است.

فرق نمیکند، خواه مسجدی در میان شهر سر بر افرازد و خواه  
کلیسایی در کنار بیابان سر بر فلک کشد، خواه بتکده‌ای بر پا گردد و خواه  
خاتقاهی بجلوه درآید همه نظر بیک نقطه واحد دارند بلبللی که می نالد و  
گلی که لبخند میزند، پارسایی که سر با آسمان می کند و بت پرستی که چهره  
بر زمین می ساید، ابری که سرشک عیب‌درد و خورشیدی که نور افشانی  
می نماید همه از مظاهر عشقتند. همه اشیاء بیجایی هستند که آتش عشق  
در کانون وجودشان شعله کشیده و شراره آن سراسر وجودشان را سوخته  
است محلی که آلهه عشق در آن خیمه توده باشد، بجز صحرائی بی حاصل  
نیست آنجا که عشق جلوه نکرده باشد، جز اهریمن بدی و ناپاکی خانه ندارد؛

همه کسی طالب باراست، چه هشیار و چه مست

همه جاخانه عشق است چه مسجد چه کنشت

اگر عشق نبود نیکبختی بوجود نمی آمد و اگر امید سعادت نبود کسی تاب ادامه زندگانی نمی یافت. میگویند عشق مخصوص بعدة معدودی است چه اشتباه بزرگی! همه کسی قابل پذیرفتن عشق است، از خرد تا بزرگ، از موحد تا ملحد. همه سوخته آتش عشقند، زیرا که تا عشق شعله بر نیفزود، شراره حقیقت بیرون نمی جهد عشق بمیهن، بنیکو- کاری عشق بحیات، عشق بفرزند، عشق بمقام و عشق بخداوند، اینها همه جلوه ای چند از جلوه های بی پایان عشق حقیقی است؛ فلاسفه و علما شعرا و نویسندگان، سیاستمداران و روحانیون، مردان عمل و پیروان خواب و خیال همه درین نقطه شرکت دارند و آن اندیشه عشق است. همه سعی می کنند که مظهری از مظاهر آنرا توصیف نمایند و هر کدام از دریچه چشم خویش بشرحش قادر آیند.

کاترین دو سین در نامه ای که بر رئیس اساقفه میلان می نویسد چنین میگوید: «دوست بدارید، دوست بدارید و در عین حال فکر کنید که بیش از دوست داشتن نیز دیگران شما را دوست میداشته اند».

آندم که دل بعشق دهی خوش دمی بود

در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست!

سنت او هموستن نیز در یکی از ادعیه خود میگوید: «دوست بداریم تا دوستان بدارند زیرا که بی نعمت دوستی عالم بجو دوزخی طاقت فرساست!

ضعیفترین افراد با داشتن حس محبت نسبت ب همه چیز میتوانند

بمقام قویترین کسان ترقی کند. عشق بهمانروایی می بخشد که حد و حصر ندارد.

ما آفریده شده ایم برای اینکه دوست بداریم و درد دوستی استوار باشیم. لذتی که از دوست داشتن حاصل میشود وقتی که با لذت حاصله از نیکوکاری و احسان درهم آمیزد، موجد همان نیک بختی آسمانی است که بشر از آغاز جهان در آتش اشیاق آن سوخته است.

هرگز کسی نمی تواند ما را از داشتن عشق حقیقی منع کند، زیرا که حقیقت آن از ابتدای حیات در اعماق قلبمان جای گرفته و جز با نابودی ما از آن بدر نمی آید. « باشیر اندرون شد و باجان بدر رود ».

کسانی که در پر تو عشق حقیقی بسر چشمه حیات ملکوتی رسیده اند فراوانند. هر ورق از تاریخ جهان شامل نام کسانیست که سنک وجودشان در بوتۀ عشق گذاخته و از آلودگی های اهریمنی منزّه گشته است.

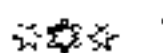
دزدان، آدم کشان، بدکاران و کینه ورزان، اینها کسانی هستند که این آتش مقدس را در قلب خود با آب بغض و حسد خاموش کرده و کور کورانه در راهی افتاده اند که جز پیرتگاه موحش پایان نمی پذیرد.

نیکوکاران بزرگ عالم، آنانی که در راه سعادت هموعان خویش از شادمانی و آسودگی شخصی گذشته و سخت ترین آلام را بر خود هموار ساخته اند، آنانی که آوازه کوه و بیابان شده اند تا در قلب دسته ای وحشی و خونیخوار حس نوع پرستی و ایمان را رسوخ دهند، آنانی که نام نیک خود را فدا کرده اند تا شمع سعادت و نیکبختی موجودی را از تند باد رسوائی و تبره روزی در امان دارند از جمله کسانی بوده اند که قلب خویش را منرنگه عشق نیکویی و از خود گذشتگی قرار داده اند.

خوب بودن ، یعنی ازوم خوبی را احساس کردن، دوست داشتن، یعنی این خوبی را به مورد اجرا گذاشتن ، زیرا که شو کلمه دوستی و نیکوکاری در فرهنگ زندگی مترادفند.

تنها عشق و دوستی می تواند که اندیشه نیکوکاری را به مرحله عمل رساند و در قلب بشر چنان قوه عدالت خواهی و احسان طلبی برانگیزد که تا آن را به مرحله بروز در نیآورده دست از کوشش برندارد .

باید به بدبینان گفت : «دوست بدارید و نیکوکار باشید؛ زیرا که تنها بدستگیری این دو چراغ فروزانده خواهد توانست از ظلمت گمراهی و جهالتی که بر وادی روحتان مستولی شده است در امان مانید و معنی حیات حقیقی را دریابید»



از سالهای پیش بشر راهی را که بسر منزل سعادت حقیقی منتهی می شود پشت سر گذارده و در جهتی براه افتاده است که در منتهای آن بجز سنگلاخی مهیب و موحش دیدنی نبود . لیکن باید امیدوار بود شاید روزی فرا رسد که وضعیت «جنگ همه برضد همه» از میان برود و فرشته عشق و نیکوکاری جانشین اهریمن دغا و کینه ورزی گردد .

محققاً این روز چندان دور نخواهد بود ، زیرا که هم اکنون نخستین آثار آن هویدا گشته است هر قدر که فضائل اجتماعی و تعلیمات بشری به مرحله کمال نزدیک شود مسیری که ما برای خویش انتخاب کرده ایم بسوی مسیر حقیقی متمایل تر می گردد .

یکروز در هنگام کودکی مقابل میز معلم خود نشسته بودم پیرمرد مهربان صحبت از مشاهدات گذشته خود میکرد و می گفت :

- باختره کشتی بزرگی که ما را بسوی دماغه «بون اسپرانس»

(امید نیک) در افریقای جنوبی می برد کنار بندرگاه کوچکی ایستاد تا بارگیری کند و مسافرین هم موقع را غنیمت شمرده از کشتی پائین آمدند و باطراف پرکنده شدند.

منظره زیبا و خرم اطراف که حکایت از نشاط و آرامش حقیقی میکرد بی نهایت در من مؤثر گردید و در این اثنا یکی از اهالی آمد و با سلامی گرم مرا بخانه بزرگان ده دعوت کرد وقتی که بدانجا رفتم يك لحظه حاضرین صحبت خود را کوتاه ساختند و سپس مرا در بهترین جای مجلس نشانیده پذیرائی آغاز نمودند.

پس از اینکه مراسم نخستین بر گذار شد بالحنی بهت آور گفتم: بسی خوشوقتم که برای او این دفعه با کسانی مصادف گردیده‌ام که از وضعیت خویشتن رضایت دارند و شکوه ای بر زبان نمی آورند.

آنکه برتر از همه بود، در جوابم تبسمی کرد و گفت:

— وینفزائید که «خوش بختند و چیزی بیش از این آرزو نمیکنند» آری آقای من، سالهاست که ما با همین آرامش زندگانی می کنیم و از سر نوشت خویش راضی هستیم، زیرا که ما اکنون در تحت تسلط فرماندهی قرار داریم که جمادگی به حد پرستش بسزرگش میشماریم. ما سراسر شادمانی ها و خوشبختی های خویش را مدیون او هستیم، زیرا هم از دست که توانسته است ریشه حسد و بغض را از مزرع دل ما بدر آورد و ما را بهسر منزل سعادت حقیقی رهبری کند.

او بما تعلیم داده است که ثروت حقیقی تنها در نهاد خود ما است و همچنین آموخته است که عشق و محبت بزرگترین حقایق روی زمین است: من می آنکه بسعادت بیندیشیم، سعادت مندیم، زیرا که سالهاست حس رشاک

و حسد از میانمان رخت بر بسته و ما را آسوده گذاشته است .  
 در نزد ما دیگر خود نمایی های بیهوده و شهوات بی جا حکمفرما  
 نیست بالعکس هر چه هست سادگی و صفائی حقیقی است . ما این فرمانروای  
 عاقل را می ستائیم و هر روز بیش از روز پیش در مقابل قوانین و  
 احکامش سر فرود می آوریم ، زیرا که تنها او لیاقت حکمفرمایی ما را  
 دارد .

من بالعنی بہت آلودہ و شکفت آمیز یرسیدم :  
 - آیا نام این فرمانده بزرگ و مقتدر شما چیست ؟  
 پیر مرد محبوب لبخندی زد و با همان آرامش همیشگی پاسخ داد :  
 - نیکو کاری !

## ۱- منابع نیکبختی

الف - خانواده

بنی آدم اعضای یکدیگرند . . .  
 خانواده زنجیری است که ما را با عالم متصل میسازد - نخستین  
 مرحله نیکبختی خانواده فردی و خانواده بشری - خانواده یکی  
 از گانویهای سعادت است .  
 هر قدر هم که شخص در میان خانواده های محدود و کوچک بوجود  
 آمده باشد پیوستگانی دارد که با او یک خون و وابسته محسوبند .  
 - گویی این پیوستگان هر یک زنجیری هستند که ما را با سعادت مندی  
 و خرمی پیوند میدهند و بخوشی و شادمانی متصل می سازند . اگر خانواده  
 هیچ اهمیتی نداشته باشد ، همین يك نکته که یکی از تأثیرات آن افزایش  
 شخصیت حقیقی مناست برای اثبات عظمتش کافیست هنگامی که ما خود را

باعلا اقمندان و درستدارانی وابسته بینیم، دیگر غمی از تنهایی احساس نمی کنیم. زهری را که دست حوادث در کامان فرو میریزد با پازهر محبت خویشان خنثی میسازیم و باری که روزگار بر دشمنان میگذارد با دست لطف و همراهی آنان سبک تر مینمائیم.

خانواده بهترین نگاهبان حقیقی قدرت و عظمت اخلاقی مالست. هنگامیکه با ناتوانی و ضعف پای بعالم میگذاریم این کانون محبت ما را در خود جای میدهد و بادست پر مهر خویش برای زندگانی آینده آماده میسازد.

چندی بعد که بمرحله رشد و بلوغ رسیدیم دستان را میگیرد و باتلقین حس، شهامت و پایداری برای نبرد حیاتی آماده میسازد. بالآخره وقتی نیز که از فشار بار مشقات بستوه آمدیم و بی تابانه صدا بشکوه برداشتیم بمهربانی اشک نومیدی از دیدگانمان میزداید و دهان بتسلایمان باز میکند.

**کیست که نخستین درس حقیقی مکتب زندگانی را از زبان خانواده نیاموخته باشد؟**

راست است که گاه بگناه نیز همین کانون مهر و ووداد، بدل باشیان بغض و فساد میگردد لیکن باید اقرار کرد که این صفت منحصر بخانواده نیست. در روی زمین همه چیز مخلوطی از بد و خوب و زشت و زیباست؛ در عین نکوکاری اثری از خود پسندی و ریا و در عین خطا و گمراهی نشانی از یرهیزکاری و تقوی نمودار است و این جاست که باید مطلق مثالی که با وجود مرور زمان هنوز از تازکی و اهمیت خویش نیفتاده و بشک و تردید دچار نگشته است، گفت که -

«در زیر آسمان کبود، هیچ چیز کامل نیست.»



موسسه پختانه همیشه سعادت خانوادگی بالاترین محرک علاقه و احترام بشری بوده است .

آنجائی که این قانون پر فروغ ، مورد تهدید تند باد فقر و تیره - بختی قرار میگیرد قدرتی بالاتر از نیروی انفرادی یعنی قدرت حکومت بکمال میرسد و آنرا از این خطر موحش میرهاند . سالهاست که رژیم های مختلفه سیاسی در روی زمین بایکدیگر در کشمکش و جنگ و جدالند ، و هر روز اختلاف جدیدی پیدا میکنند . لیکن همین که پای حفظ حلقه خاتواده بمیان می آید همه سعی میکنند که این قانون با عظمت را نگاهداری کنند و بوسیله صندوق های خیریه و تعلیمات اجباری و صدها کار نظیر اینها پیران و کودکان را از تیره روزی و فنا نجات بخشند .

زمانی که علاقمندی بسعادت حقیقی در قضایای ازدواج جانشین عداوت و تیره گردد ، زمانی که عمل زناتوئی امری مهم تر از یک داد و ستد ساده و تاجرانه بشمار آید و امری عادی محسوب شود ، زمانی که کودکان از آغاز تولد در محیطی مملو از صمیمیت و صفا پرورش یابند و اثر بیت صحیحی که مخصوص خانواده فرداست پای بمیدان زندگانی گذارند ، عین و آن امیدوار شد که کدورتها و نفاقهای زهر آگین کنونی همه از میان خواهد رفت و چیزی بجز خلوص نیت و صفای اجتماعی باقی نخواهد ماند .

امروز عظمت و سعادت يك کشور وابسته بتعداد اطفال و پرورش صحیح آنهاست . دیر روز و پیر روز نیز همین طور بود ، زیرا که قانون طبیعی تابع تفاوت ازمنه نمی شود .

اطفال ، همچنان که باعث ایجاد سعادت پدر و مادرند ، موجود استحکام نیروی معنوی خویش نیز هستند ، صفحات تاریخ داستان هزاران ملت را

برای ما شرح میدهد که بر اثر نقصان توالد و تناسل رو بوا دی عدم رفته و بجز نامی از خود نگذاشته اند. امروز بر اثر مسابقه شدید دول راجع با افزایش قدرت و مقام و مخصوصاً حس ملیتاریسم خارج از اندازه آنان، این مسئله بیش از همیشه کسب اهمیت کرده است. معیناً چه قدر جای تعجب است که هنوز بشریت بحقیقت این معنی پی نبرده و حتی اندازه عادی و ساده آن را نیز مورد وقت قرار نداده است.

مطابق حسابی که کرده اند، یک مرد عادی در دوران حیات خود میتواند ۵۰۰۰۰ طفل بوجود آورد، در صورتی که هرگز کسی پیش از سه یا چهار طفل از او انتظار ندارد! یک زن معمولی نیز قادر است که بی آن که خللی بارکان صحت و سلامتش وارد آید ۱۲ تا ۱۵ بار وضع حمل کند و بدبختانه از او نیز در هیچ موقع و مخصوصاً امروز، بالاتر از ربع و حتی خمس این مقدار انتظار نرفته است.

با این وصف آیات و با علل نقصان سریع موالید که هم برای سعادت خانوادگی و هم قدرت حقیقی ملل در درجه اول اهمیت واقع است، چیست؟

شاید بزرگترین سبب آن مخالفتی باشد که گاهی زن و گاهی مرد و گاهی نیز هر دو درین مورد از خود نشان میدهند. معیناً باز هم نمیتوان آنان را مقصر شمرد. در هر عصر و زمان بیش از همه در قرن بیستم و دوره کنونی، بقدری مشکلات اقتصادی و حیاتی دامنگیر مردمان شده است که مجال تفکر در امور دیگر برایشان باقی نمی گذارد. امروز در بعضی کشورها مرد هاسعی می کنند که از تشکیل خانواده و ایجاد طفل بگریزند زیرا که عوائد یومیه خود را حتی برای امر از معاش شخصی نیز کافی نمیبینند.

معهدا درمان این درد بسی آسان است تنها با قواعدی چند میتوان بطوری وسیله راحتی افراد را فراهم آورد که بیش از حد انتظار درد افزایش نسل بر آیند .

مادر درین جهان وظیفه‌ای را انجام میدهد که هزاران عامل و مأمور از اجرای آن عاجزند .

اندیشه پاداش و اجر آنان، بحقیقت اندیشه اجرای عدالت خداوندی است و تنها با اجرای این عدالت است که بنیاد حقیقی حیات هر کشور استوار خواهد ماند .

همه چیز میمیرد و از میان میرود ، لیکن خانواده زنده میماند و ترقی میکند .

خانواده چیزی است که بر خلاف افراد تابع مرور زمان نمیشود درختانی را که امروز در جنگل می بینید ، روز دیگر پژمرده و خشک میشوند و شاید هم آنها را از پای دراندازند لیکن شاخه های کوچکی که از اطراف ریشه آنها سر میزند ، چندی پس از آن بعد کمال خواهد رسید و آن وقت بجای یک درخت ، چندین درخت بوجود خواهد آمد و دوباره افراد خانواده را میگیرند .

## ب - دوستی ، میهن و جامعه

گر مخیر بکنندم بقیامت که چه خواهی ؟

دوست ما را و همه نعمت فردوس شما را !

سعدی

دوستی و دوستان ، چند سخن از بزرگان در باره یاران

موافق ، موهبت ، میهن و جامعه یا خانواده بزرگ بشری

وقتی که قدمی از حد خانواده فراتر نهادیم ، نوبت بدوستان و یاران

میرسد و دوستداری نیز امری چندان مهم و خطیر است که بهیچوجه پائی کمی از علائق خانوادگی نمیآورد و حتی میتوان گفت که در بعضی موارد از آن نیز در بزرگی بالاتر میروند. زیرا که محبت خانوادگی محدود بعد از ای معین است، در صورتی که دوستی حد و اندازه ای برای خود نمیشناسد.

حسن دوستی و صمیمیت از نخستین روز زندگی در نهاد ما برشته شده است، گویای قلب ما آن است که برای پرورش خود احتیاج بمزرع محبت دارد.

دنیا همچون دریائی ژرف و وسیع است که پایانی برای آن نمیتوان دید. اگر مادراین بحر مواج رسیده ای در دست نداشته که چنگ بدان زیم و از امواج کوه بیکر، بگریزیم، بدون شك غرقه کام خوف انگیز آن خواهیم شد. که میتواند منکر شود که بهترین نگاهبانان مادرین دریای ژرف، دوستان و یارانمان هستند.

اگر کمات دوستان و یاران در مصائب زندگی عامل مانگردند، حیات جز بزی که رنگین و صفت فرسایش خواهد بود. دوستی درختی است که میوه آن سادمانی و خرمی است. حفر در درختهاست که آسانی که بخیره ارم بر روی این درخت بر نه میگذارند و برای سود آبی، نفع همیشگی آن را از نظر دور میدارند.

درستان، بهترین نگاهبان امید و اطمینان ما هستند، اگر در عرصه عالم وجود یدی موافق پائی بست ناسیم، چگونه میتوانیم که در هنگام خمر قلوب قلب خود را حفظ کنیم و از پائی دریغ کنیم؟

نویسندگان و سحر در هر عصر که بوده اند، پیوسته از عظمت دوستی

سخن رانده اند. معذامتاع دوستداری آنقدر گرانبهاست که هیچ يك از این سخنان قادر بتوصیف آن نیست. ارسطو می گوید: «مقام محبت بسی بالاتر از حق و عدالت است». اگر مردمان روی زمین جمله باشند دوستی بیوند یافته باشند، دیگر لزومی در اجرای عدل و قضا احساس نمی گردد، در صورتی که بالعکس اگر همه جادادگستی و انصاف حکمفرما باشد، باز تا پای دوستی در میان نیاید، خرمی و آسودگی بمعنای حقیقی ظهور نخواهد کرد.»

هواس می نویسد: «چه موهبت گرانبھائی است دوستی که هیچ چیز با آن لاف برابری نتواند زد!»

و در جای دیگر از زبان مناندر، قهرمان داستان خود می گوید: «بگذار که سایه دوست خود را ببینم تا زنگ غم از آئینه دل بزدایم و بر جور روزگار لبخند تمسخر زنم!»

مونتشی نیز که دوستی او با بوئتی یکی از سنالی ترین نمونه های محبت بشری است، در موقع ذکر نام او می گوید: «چه خوشبخت است آنکه در عالم دوستی دارد و بگمک او مصائب روزگار را به آرامی استقبال میکنند! اگر بمن بگویند که در بهای عمر ابد، يك لحظه محبت دوستانه را از دل بدر کن خواهم گفت: «هرگز!» زیرا که اگر فرشته الفت و و داد بر ملک وجود ما حکمرانی نکند چسان میتوان عالم را بدو زنج فرقی گذاشت؟ سخنان بزرگان درباره دوستی بسیار فراوانست: شاید بتوان گفت که تا کنون نویسنده و شاعری بوجود نیامده است که از عظمت دوستی سخن نگفته باشد.

دوست خوب همچون آفتابی است که خانه دل ما را بدیجوهی ها

و ملاحظت های خویش روشن مینماید . مصاحبی است که بار مناعب و مصائب را در همراهی ما بدوش میگیرد و از سنگلاخ ها و نشیب ها و فرازهای حیات میگذراند .

محققاً در زندگی هر يك از ما موقعی فرا میرسد که زنجیر پیوند ایمان با گیتی میگسند و سراسر امید هایی که از آغاز شباب در دل داشتیم بوادی نیستی می گراید ، مسند در آن روز نیز یاد دوستان قضای ظلمانی خاطر همان را روشن می سازد و آتش ملاحظت و وداد آنان کانون قلبمان را فروزنده نگاه میدارد .

بدبختانه دوست خوب از درو گوهر گرانها کمیاب تر است و شاید هیچ چیز در عالم مانند یافتن يك دوست حقیقی مشکل نباشد ، زیرا فاعده طبیعی عالم است که هر چیزی تا کم نشود ارزش پیدانمی کند .

یکی از بزرگان مشرق می گوید : **بمن دوستی یکدل بسیار و عالم را بگیر ، خواهی دید که بر همه چیز جهان پشت پا خواهیم زد و تنها بمصاحبت با او خواهیم پرداخت !**

یکی دیگر از نویسندگان غرب در همین باره می گوید :

« جلوه خورشید بهاری از وزای پرده ابرها ، زمزمه جویبار در درون فرش چمن ، آواز دلربای بلبل و لپخند روح پرور گل ، و از همه بالاتر عشقی دلپذیر و کتابی فرح بخش ، این ها همه شیرین ترین مظاهر شادمانی و سعادتند . لیکن بعقیده من داشتن يك دوست حقیقی از تمام اینها جان فراتر و دلاویزتر است . »

بکوشید تا دوست خوبی برای خود بیابید ، لیکن هرگز فراموش نکنید که دوست خوب همچون سیمرغ و کیمیا کمیاب است .

اگر روزی موفق شدید که رفیقی بدست آورید، دیگر نباید از جور روزگار گله ای داشته باشید زیرا که تا آسمان نیکیبختی و سعادت پیش رفته اید .



از جنبه معنوی ، میهن نیز با خانواده چندان فرقی ندارد . میهن هر کسی عبارت از خانه او است که فضایش وسیع تر و ساکنینش افزون تر شده اند . همان علائقی که ما را با افراد خانواده خویش مربوط میسازد ، بیکایک از افراد کشور خود نیز اتصال می بخشد . هر يك از ما طوری بوجود آمده ایم که بی کمک دیگران قادر به حفظ و نگاه داری خود نیستیم . میباید که هر يك سهم خود کوشش کنیم و یکی از هزاران موارد احتیاج هموعان خویش را بر آورده سازیم تا مجموعاً با دامه زندگانی خود توانا گردیم .

این اشتراك مقاصد بهترین وسیله ایجاب محبت و علاقه مابین افراد يك کشور است . ما جملگی در مقابل میهن خویش همان وظیفه ای را عهده داریم که کودک خردسال در برابر خانواده خود دارد .

گذشته ازین . این اجبار موجود بزرگترین شادمانیها و خرمی های هائیز هست ، زیرا که تنها عشق حقیقی بعظمت میهن است که بالاترین لذات حیاتی را در قلب ما بوجود میآورد .

احتیاج انکارناپذیری که ما را با افراد کشور خود مربوط میسازد بهترین وسیله تأمین رشد اخلاقی خود ما است ، او گوست کنت در سلسله مطالب و فلسفه مثبت ، خود می گوید :

«چقدر در اشتباه است آن کسی که خود را از حیث علائق و افکار

و اعمال از هم میهنان خویش بی نیاز می‌داند، زیرا این چنین شخص حتی قادر نیست افکار و مقاصد خود را با کلمات زبانی که بهیچوجه مربوط بدو نیست ظاهر سازد و بسایرین بفهماند!»

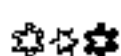
این سخن حقیقی لایتغیر است که هر چه ما را هم مربوط بهیست اجتماع است در صورتی که هر چه جامعه دارد مربوط بهما نیست، ما از پر تو دسترنج هیئت اجتماع زندگانی می‌کنیم و کلیه ما بهیحتاج خویش را از آنان بعاریت میگیریم. در حالی که خود جز قسمتی حقیر از احتیاجات عمومی را بر آورده نمی‌سازیم. در این صورت چگونه میتوان تصور کرد که حتی يك لحظه نیز در جریان حیات از هم میهنان خویش بی نیاز باشیم و نسبت به آنان علاقه ای نشان ندهیم؟

حسن اشتراك منافع عمومی در هر کشور باعث میشود که کلیه افراد آن در موقع خطر با یکدیگر متحد و موافق گردند، و همین قضیه بسی شبیه نحسین و خوسوقتی است و علت بتناء اقوام بشمار میرود.

گاهگاهی آتش جنگ در گوشه و کنار سعله برمی‌خیزد و سیل خون بر اطراف روان می‌سازد. معینا میباید امیدوار بود. زیرا وقایع و حسنهات جنگ مردم را بزبانی صالح بیشتر مؤمن میکند و باید امیدوار بود که رفته رفته اثر نوم جنگ از دنیا کم شود.

تنها چیزی که برای عملی شدن این امید لازم است، اینست که هر کشوری آن قدر قوی باشد که اندیشه حمله بدان در خاطر دیگران راه نیابد. و همین قضیه تاریخی که نیت حسنه دول جهانکه پیام باثبات ترسیده است بهترین ضامن صالح و آرامش بسلامت است.





وقتی که از حلقهٔ میهن بگذریم بجامعهٔ بشری میرسیم . این حلقه ها چنان بهم مربوطند که بمحض گسسته شدن یکی دیگری جای گزین آن میشود و اتصال را کامل می کند .

ما همه همچون نقاطی هستیم که در اطراف خود باد و آیری چند احاطه شده ایم . از این دوائر کوچکتر از همه دایرهٔ خانواده است که از شمار معدودی تجاوز نمی نماید آنگاه نوبت بدوستان وهم میهنان میرسد و بالاخره سراسر جامعهٔ بشری را شامل میگردد . این آخرین حد علاقه محبت يك انسان است که تمام نوع بشر را محبوب دارد و نسبت بهمه خوشبین باشد ما موظفیم که هر يك افراد بشری را مانند برادر و خواهر خود دوست بنداریم و بدو علاقه مند باشیم زیرا که در قاموس خوشبختی کلمه دشمنی شایع و مهم نیست . قیودی که اختلاف منافع ظاهری دول و مذاهب در میان افراد بشر ایجاد کرده اند ، در مقابل حقیقت مطلقه که لزوم دوستی نام دارد بسی بی دوام و ناپایدار است .

نخستین پلهٔ نردبان بشریت دوستی میهن است . هنگامیکه هر يك از ما خویشتن را در سر نوشت افراد میهن خود ذی علاقه دانستیم و برای ترقی و تکامل آن کوشیدیم بالطبع بخانواده بشری نیز علاقه مند شده و نزدیک گشته ایم . آنوقت در خواهیم یافت که سعادت اجتماعی نتیجه عملی و منطقی اتحاد صمیمی ملل مختلف روی زمین است .

خانواده ، میهن و جامعه این سه اصل بزرگ از کانون خانواده سعادت و نیکبختی بشریتند که باید بدانها رکن دیگری را که دوست نسیم دارد

افزافه گردد . روزی که ما توانستیم حسن صمیمیت و بیگنخواهی خود را  
 آفتاب توسعه دهیم که این هر چهار را شامل گردد بلا تردید هیچ ابرئاس  
 و کدورتی آسمان سعادت و شادمانیها را تاریک نخواهد کرد .

پایان